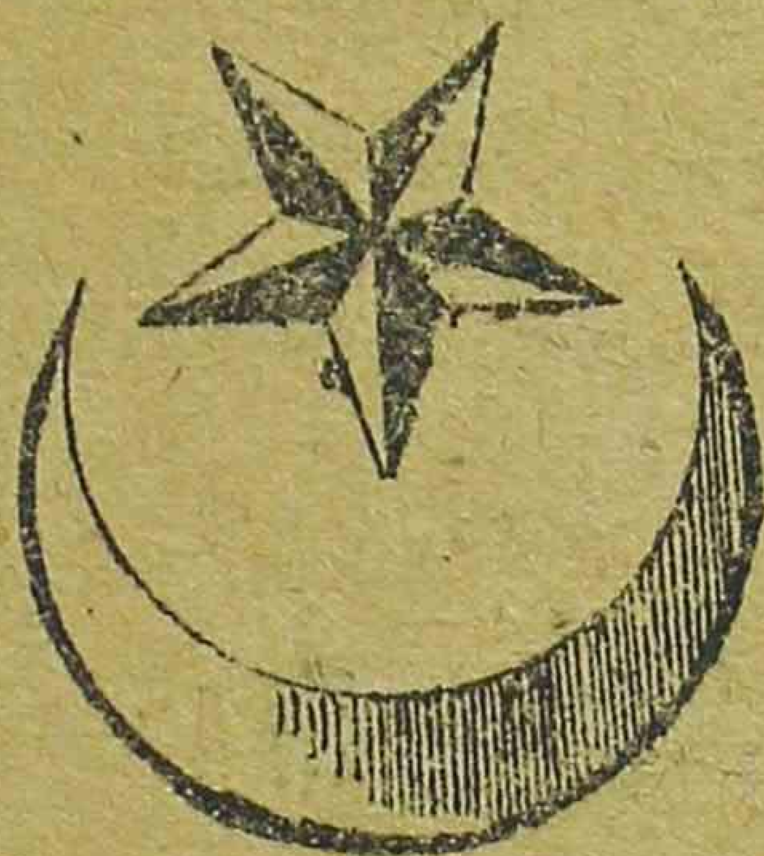
هو المستعان

تاریخ قدیم یونان و تاریخ حکمأ فلاسفه یونان

که از لغت انگلیس بلغت فارسی ترجمه
شده بجهه استحضار آیندگان از گذارشات
گذشتگان که عبرت گیرند و تجربه آموزند

باهتمام میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی

در سنه ۱۳۰۴



بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ گرکیث یعنی تاریخ قدیم یونان و تاریخ حکماء فلاسفه یونان

بدانکه یونان از ولایات مشهور قدیم دنیاست و از یونان همه علوم و صنایع درحقیقت در جهان منتشر شده است و این ولایت در شمال محدود با ممالک عثمانی و از سه جانب دیگر محدود به دریای مدترانین است و در اقلیم پنجم واقع است و بحسب شکل مثال هر انسان است که بر تن او اتصال دارد و او اصلاً منقسم در سه قسمت بزرگ است یکی لیوادیه و دیگری موری است و دیگری پلوپونیسس که قسمت جنوبی این زمین است هر یکی ازین ها در چندین ولایات کوچک تقسیم شده است و جزایر متعلقه یونان جسنریده نگروپنت است و دیگری سکی دو با بعضی جزایر دیگر که تخمین عدد آنها سی میشود اراضی اوسط این ملک مشتمل است بر جبال متعدده که در زمستان برف آنها را پوشیده دارد و هوای مملکت یونان معتدل و سالم و خاک آنجا حاصلخیز و خوب است طول این مملکت چهار صد میل و عرض سیصد و پنجاه میل است ولایات معروفه در لیوادیه که او را یونان قدیم گویند که مشهور پرنس است و پای تخت آنجا شهر اتن است موری که در جانب مغرب اتفاق افتاده شهرهای معروفش ازین قرار است میسینیه ارکوس اکیه ارکدیه لکونیه سی سیون و در پلوپونیسس بدین قرار اتیکا مگرا بوتیه دارسیس لاکرسیس الیطولیه اسپرطا که پای تخت است و در هر یکی ازین ولایات حاکمی و سلطانی بود که اسامی آنها در تواریخ بطور حشمت یاد کرده اند

ابتدای تاریخ

بعضی از مورخین عرب و برخی از اهالی یورپ و فرنگستان را گمان این است که ساکنان ملک یونان از اولاد یافث ابن نوح بودند و در ازمنه سالفه بنا بر گفتار مورخین خود شان وحشی منش بودند و تفاوتی چندان با حیوانات نداشتند قوت ایشان ثمار اشجار و اصول نباتات بود و در مغارات و جوف اشجار سکنی میگرفتند و از علم زراعت و فلاحت هیچ بهره نداشتند فلاسفوسس که یکی از روسای قوم فنیقین بود آمد آنجا حرکت

لذید آنها را بلوط قرار داد و آنها را تعلیم کرد بپرستش کواکب سبعه و او را از یاد گرامی میداشتند و پیروی او را میکردند
پس از آن طایفه که از ذریه های قوم سیسوم بود آمد و در این ملک سکونت گرفت و خانهای محقر برای آنها ترتیب داد و از پوست
حیوانات لباس ترتیب داد و چند قریه کوچک بنا نهاده بزراعت مشغول شدند و از اختلاف داخله مملکت مدتها
در بادیه ضلالت و سرگردانی بودند و هرگز اتفاق نداشتند که متفق شده مملکت خود را آباد کنند و تجارت
و فلاحت را رواج دهند پس از چندی یونان برادر قحطان بن عابر پس از آنکه از خدمت پدر سفر کرده تخت
در یمن وطن جست و پس از چندی از اراضی یمن نیز بیرون شده در اقاصی افریقیه و مغرب اقامت نمود و اولاد
و احفادش چون بسیار شدند در بعضی از اراضی مغرب سفر کرده در هر مرتع و مربعی فرود میشدند و چون اکثر مردم
شجاع در میان ایشان بود در هر جا که میرسیدند غالب و چیره چنانکه هیچ گروه نمی توانست ایشان را از خروج
و دخول منع کنند و منظور ایشان از سفر کردن آن بود که زمینی دلنشین برگزینند و در آنجا مسکن کنند
تا مردم را خوردنی باسانی فراهم شود چون بزمین که حال مدینة الحکما و شهر اسن میناميدند رسیدند مملکتی
با صفا یافتند که اقامت را شایسته و توطن را در خور است پس گروه گروه شده در آن سرزمین منزل

جلوس جربیوس

کردند من جمله جربیوس بن یونان در زمین مسکن رحل اقامت انداخت وی چون مردی شجاع و فهمیده بود از
اولادان یونان امتیاز داشت اندک اندک بر جماعت خویش و سکنه آن دیار پیشی جست و بر تمامت آن
سرزمین فرمان روا گشت و آن سرزمین را المسماء بیونان نمود و اهالی آن ولا را تربیت نموده کشتن درخت
زیتون را تعلیم آنها نمود مدتی مردم آن خطه سر انقیاد بر خط امر و نهی او میگذاشتند و صواب و صلاح وی را
سرمایه فوز و فلاح می پنداشتند تا آنکه جربیوس ناتوان گشت و زمانش بکران آمد چون که آثار هلاکت در
خویش یافت پسران خود را طلب نمود و ایشان چهار تن بودند اسس سرسس چلیم سالی آنگاه ایشان را
بعدل و داد و نصفت وصیت کرده گفت جانب درویشان فرو مگذارید و بر روی بدکیشان چهره گشاده
مدارید که مایه جسارت ایشان شود و کار مملکت پریشان گردد و شما چندان که با هم یکدل باشید دست دشمن
از دامن جاهتان کوتاه باشد و اگر آفت حسد با شما در رسد و از این کلمة الحق حرف جوئید و طریق نفاق پوئید
پس دیر نشود که بنیان مملکت انهدام گیرد و حبل المتین حکومت انجام پذیرد چون این کلمات بگفت

جلوس پسران جربیوس

ملک یونان را بچهار قسم متساوی منقسم ساخته هر قسمتی را بفرزندی سپرد و خود از سرای فانی رخت بدر
برد پس پسران جربیوس در مملکت حکومت بر پیر و جوان داشتند و بیاری یکدیگر روز میگذاشتند
و حکومت در میان ایشان بود تا در سنه ۳۸۴۰ بعد از آدم علیه السلام سکراب یکی از پادشاهان مصر که نسب
او با خاندان قبط منتهی میگشت و از اعیان قوم شمرده میشد از ملک مصر بیرون شده آمد و در ملک آتیکا سکون شد

یونانیان شروع

شد دشتن درخت انگور و ساختن آلات و اسباب از فلزات و علم معادن و فن کتابت بحروف هجائیه را
بمردم آموخت ابتدا طریق نوشتن سطر را از طرف یمین میکردند و سطر را تمام میکردند بعد از طرف یسار سطر دیگر
شروع میکردند پس انتشار داد این صنایعات در کل بلاد یونان و از انجا بسایر بلاد مغرب الکتس فرمان گذار اتیکا
چون سکراب را مردی شایسته دید و آثار نجابت و شرافت از ناصیه او مشاهدت کرد قدم ویرا مبارک شمرده
و همه روزه بر تعظیم و تکریم او بیفزود و ناگاه مخالطه و موالات بدانجا کشید که دختر خویش را بحبالهٔ نکاح سکراب
در آورد و سکراب در خانهٔ وی مکانتی لایق پیدا کرد و از دختر الکتس دختران و پسران آورد و همه بکمال رشد
و بلوغ رسیدند چون الکتس از جهان بار بر بست و رخت بسرای دیگر کشید او را فرزندی نبود که جای پدر گیرد ناچار

جلوس سکراب

صنادید مملکت بحکم مصاهرت و مطاوعت سکراب را بسلطنت نشاندند و کمر خدمت او را بر میان بستند و ملکی با جد و جهد
و کفایت بود شهر آتن را دار الملک فرموده پای تخت خویش را در آنجا مقرر داشت و در آبادی و رعیت پروری
کوشید و ویرا نیز دوازده فرزند بود که همه کار میدان و ایوان نیک بشناختندی و ساز بزم و رزم نیکو دانستندی چون
اجلش نزدیک شد پسران خویش را طلب داشته در انجمن بزرگان مملکت حاضر فرمود و اراضی اتیکا را دوازده قسمت
کرده هر قسمتی را به پسری سپرد و ایشانرا از راز سود و زیان آگاه ساخت و بحسن اتفاق ترغیب فرموده رخت از جهان
بیرون برد در اینوقت حکومت ملک یونان از خاندان جربیوس بفرزندان سکراب منتقل شد در آنوقت ملک یونان

جلوس وکلا و ... سکراب

بدوازده حصه منقسم شد و غالبا با یکدیگر در تنازع بودند پس از آن بزرگان دولت مجلسی منعقد نمودند که سالی دو مرتبه
وکلای این دوازده ریاست در آن مجلس مجتمع شده مشورت کنند در امور ملک خود و غرض ازین مجتمع این بود که این
ریاستهای دوازده گانه را با یکدیگر بصلح نگاه دارند و با هم متفق سازند در مخالفت دشمنان بیگانه نخستین عزیمت
و اتفاقی که یونانیان کردند در مخالفت و ضدیت ترای بود کیفیت این فسانه چنین است که پادشاه ملک ترای
که نام او پاریس بود بدزدی زوجهٔ منلاس یکی از پادشاهان یونان باز ابرد و تمام پادشاهان یونان متفق شدند که این
بی رسمی را انتقاص کنند یکهزار و دو صد کشتی بر داشته روانه شهر ترای شدند و پس از دوازده سال محاصره شهر را
گرفتند و ترای مسخر شد و بنیان او را از بیخ بر کردند و یونانیان در نزدیکی شهر ترای جای دیگر آباد کردند در آن عصر
یونانیان از علم لشکر کشی و جنگ هیچ وقوف نداشتند و در جنگ غالبا فرداً فرداً نزاع میکردند و به لشکر رسوم
و مواجب نمیدادند بلکه اجرت آنها از غارت لشکر خصم و ولایت دشمن بود و اسلحه حرب ایشان تیر کمان و زوبین و گرز
بود خلاصه پس از آنکه دوازده تن پسران سکراب در مملکت اتیکا حکمرانی در قسم خود میکردند و چون از جهان میگذشتند

جلوس کادرس

جای خویش را به پسر میگذاشتند از جمله کادرس پسر زاده سکراب که فارس میدان و حارس ایوان بود در رایت
استبداد بر افراخت و بفیصل مهمات ملکی اشتغال نمود و از همه اولاد سکراب هنرمندتر بود و بی نهایت سخت گیر بود

لهذا یونانیان نظر به تعدی و ظلم زیاد مجبور شدند که جلاء وطن کنند بسیاری از آنها خانمان خود را رها کرده در آسیا غیار متوطن شدند و برخی بمملکت ایطالیا مسکون شدند در اینوقت یونانیان منقسم شدند بدو فرقه یکفرقه اهالی اسپرطه و یک فرقه اهالی آتن پس از آن اونومس در اراضی اسپرطه بر سریر حکومت مستقر شد و روزگاری برتق و فتق امور مردم قیام نمود چون روزگارش بپایان آمد و هنگام موتش رسید پسران خویش را که یکی لیکورگس نام داشت و آن دیگر پلیدکت حاضر ساخت و اراضی اسپرطه را قسمت کرده بایشان سپرد که بمشارکت یکدیگر حکومت کنند و ولیعهد پدر باشند بعد از وفات اونومس برادران باهم طریق وفاق سپردند و مدتی باهم حکمرانی نمودند و مردم را بعدل و نصفت امیدوار داشتند تا روزگار پلیدکت بنهایت رسید و اورا زنی بود نیکورخسار که از پلیدکت حمل داشت در اینوقت مردم قرار بدان دادند که لیکورگس در امور مملکت و نظم و نسق آن مساعی جمیله مرعی دارد تا فرزند پلیدکت متولد شده بحد رشد و بلوغ رسید تا آنکه هرکس بهره خویش را متصرف شوند لیکورگس خود نیز بدین سخن همداستان بود لیکورگس چون مردی بود نیک خوی و پسندیده اطوار و با حلم طبیعی و صباحت فطری حسن جمالش دلها را بفریفتی و جانها را شیفتی همانا زن پلیدکت از دیرگاه مهر وی در دل داشت منتظر فرصت میبود تا وقتی که بار گذاشت پسری آورد و بهره پدر نامزد وی گشت آنمعنی را اسباب تقرب کرده بخدمت لیکورگس معروض داشت که اگر مرا در شبستان خود جای داده بحباله نکاح در آوری آن طفل را که از پلیدکت دارم بدست خود هلاک سازم تا ملک یکباره بر تو مقرر شود لیکورگس گفت حاشا که من حقوق برادر فراموش کنم و دین بدنیا بفروشم بلکه مکنون خاطر من اینست که قانونی در این مملکت مقرر دارم که کارها با عدل سنجیده شود آنگاه پسر پلیدکت را آورده بر تخت سلطنت بنشاند و برای خدمت او وزیر و دبیر معین کرده قوانین پسندیده بایشان آموخت که مهمات ملکی را بدان روش فیصل دهند از جمله قوانینش آنکه حکم نمود که اهل اسپرطا تماما در یک جا غذا بخورند که غنی و فقیر یکسان باشند و اطفال فقرا را بزرگ کنند و پرورش دهند بخرج عموم خلق و لیکن شیرخوارگانی که بدصورت و ضعیف بودند رها میکردند که هلاک شوند و اطفال بایستی که بر سر خوان طعام بایستند و استماع کنند آنچه را که والدین آنها میگفتند اطفال را اجازت بود که سرقت کنند اگر کسی ملتفت نشود و این فقره را بآنها می آموختند باین اراده که آنها خداع و مکار شوند برای معرکه جدال و قتال مردم اسپرطا زیاد طالب بودند که اطفال ایشان مکروه دارند شراب خواری را حکم میکردند که غلامانشان شراب بسیاری بخورند و بدمستی کنند تا عیب خوردن بر آنها معلوم شود و مرتکب این امر نگردند وقتی که لیکورگس کتاب قانون خود را تمام کرد از اسپرطه حرکت نموده بسوی مصر رفت و چندی در مملکت مصر مواظبت خدمت علما و حکما را نمود از رموز مملکتداری و نظام امو

خلق بقدر توانائی فرا گرفت از آنجا بروش سیاحان ببلاد هندوستان رفت و از رسوم و آداب آن
مملکت نیز آگهی حاصل نموده با دلی دانا راه مملکت یونان پیش گرفته باراضی اسپرطه آمد و رسم پادشاهی و سلطنت
را از میان برداشت و کار مملکت را بدولت جمهور گذاشت و عقلا و دانایان بلاد خویش را از اطراف
طلب داشته بدار الملک حاضر ساخت و مشورتخانه بنیان نموده انجمن را بدانجا جای داد و ایشان را
از آن قوانین که از مصر و هند فرا گرفته بود بیاموخت و فرمود چون کاری از امور مملکت داری پیش آید بر
اهل مشورتخانه عرضه دارند تا ایشان غور رسی کرده بهرچه همگی یکدل و یکزبان شده حکم کنند آنرا معمول
دارند و ازین روی مردم بر پنج واحد شدند از رقیت و فرمان برداری پادشاهی مستبد خلاصی جستند و احکام همه بر
طریق عدل جاری شد و فرقی   در میان وضیع و شریف نماند این روش بر بزرگان مملکت صعب افتاد چه اگر یکی را
با زیر دستی منازعتی پیش می افتاد در مشورتخانه حاضر شده در میان ایشان کار بعدل سپری میشد رعایت
بزرگ و کوچک ملحوظ نمیشد لهذا اشراف و اعیان ملک دل با لیکورگس بد کردند و از پی قتل او کمر بستند اسکندر
نامی که بجلادت طبع موصوف بود از کار مشورتخانه خاطری افسرده داشت برای هلاکت لیکورگس کمجیت شده
گرزی گرفت در معبر بکمین بنشست چون لیکورگس بر او عبور میکرد از کمین برجسته گرز را بر او فرود آورد و یک چشم
او را کور کرده از پیش بگریخت مردم غوغا بر آوردند و از دنبال اسکندر شتافتند و او را بگرفتند و بخدمت لیکورگس
آوردند تا او را بمکافات عمل گرفتار کند لیکورگس گفت وی مردی جاهل بوده و خیر خلق را ندانسته
زیرا که من زحمت کشیده مسالک بعیده پیموده و خود را از سلطنت عزل کرده کار بر جمهور مقرر داشتم تا بعد از
من لشکر و رعیت برفاه معاش کنند اینک در پاداش من هلاکتم را وجهه همت ساخته و دیده ام را از بینائی
عاطل نموده اما من ترا سزا آن کنم باشد که ازین غفلت باز آئی و از کرده پشیمان شوی پس بفرمود وی را رها کردند اسکندر
خجل شده و ازین شرمساری در خدمت لیکورگس و تقویت جمهور سخت بکوشید تا کار استوار شد و دولت
جمهور استقرار یافت و در اسپرطه دیگر پادشاهی معین و مشخص ننمود اما در آتن باز اولاد سنج سکراب بسلطنت
زیست میکردند و پیوسته نفاقی بود و مردم آن بلده حدود و یاسائی بدست نداشتند تا در سنه ۹۸۰ بعد از هبوط آدم
سلن نامی از مردم جزیره سلمس که بصافت عقل و رزانت رای اشتهار داشت در بلده آتن فرمانگذار
گشت و از مصر قانونی آورد و در واردات جمهور حدودی معین کرد و بخط خود نوشت تا مردم در مقام
تقاضا بکار بندند و مردم آتن او را عظیم محترم میداشتند و فرمان او را مطیع و منقاد بودند تا زمان او
سپری شد و کار حکومت پیسیستراتس مقرر گشت وی نیز مردی بود نیک خوی و مردم را نیکو همی داشت و هرگز جز
بعدل و نصفت دم بر نزد ساکنین آتن در زمان دولت او آسوده حال زیستند اما با اینهمه قوانین

سلکن ما از میان برداشت و قانون خویشتن را بکار می‌بست و خود را پادشاه قرار داد و بزور خود را معتقد
ساخت و پنجاه سال حکومت نمود و جهان را وداع نمود و او را دو پسر بود یکی هیپیس و دیگری هیپرخس
لاجرم کار سلطنت را بدیشان گذاشت ایشان بعد از پدر در شهر آتن رایت حکومت برافراختند و مدتی
بشراکت حکمرانی کردند چنانکه نام ایشان در همه مملکت یونان مشهور گشت و همه روزه قانون سلطنت و رسم آزادی
و علم شعر و اخلاق از مصر بیونان می‌آوردند و مردم را می‌آموختند در آنوقت چندان مردم را چشم بر شعر رزمیه و
گوش بر ابیات حماسه بود که از اشتیاق جنگ و میل نبرد پیوسته در میان شهر با سلاح نبرد سیر میکردند و
دشمنی قوی می‌جستند تا با او رزم آزمایند و گاه گاه نام سلطان ایران میبردند و یاد رزم او میکردند و مردم
و رعیت و اهل حرفت هرچه از مرز و بوم یونان بودند با آزادی میزیستند و لشکریان که شصت هزار تن در
آتن بودند طریق چاکری و بندگی می‌سپردند و خراج مملکت را جمله مرسوم لشکریان بری و بحری میساختند
و ایشان را دو نوع پیاده جنگی بود که یک طایفه را سنگین بار می‌نامیدند و این جماعت هریک سپری از آهن بمقدار
قامت خود داشتند و با شمشیر و نیزه نبرد میکردند و ایشانرا کمتر سفر میبود بلکه بیشتر حافظ قلعه و حارث خانه بودند
و چون بجنگ می‌شدند بیکجای در مصاف گاه ایستاده بودند تا طبقه سنگبار که آلت حرب ایشان فلاخن و تیر و کمان
بود چون در میدان آلات جنگ خویش را بکار می‌بستند و تهی دست میشدند بسوی سنگین بار باز می‌آمدند
از پس ایشان که از سرها خود سدی از آهن کرده بودند می‌ایستادند و جبه خود را سپر کرده و سنگ فلاخن مهیا ساخته
دیگر باره بمیدان می‌تاختند و جنگ در می‌پیوستند باین قسم جنگ میکردند و از علم لشکری و جنگ نظام وقوفی
نداشتند القصه بعد از روزی چند که هیپیس که هیپرخس بشراکت حکومت شهر آتن کردند هیپرخس وداع جهان گفت
و حکومت با هیپیس ماند و مردم آتن که فتنه انگیز و جنگجو بودند او را امکانتی بسزا نمیدادند و فرمانی بشایسته نمیبردند
هیپیس چون مشاهده نمود که با مردم آتن غلبه نتواند کرد و اگر از در انتقام برخیزد ملک موروث از دست بدر میشود
صواب چنان دانست که استظهار از پادشاه ایران جوید و خود را از منسوبان آن دولت شمارد تا مردم ناچار
سر در چنبر فرمان او کنند پس نامه به ارتفرن که در اینوقت از جانب بهمن سلطنت مصر و شام داشت
نگاشت که اینک پادشاه ایران یک نیمه از یونان را در تحت فرمان دارد که مرا اینک خواهشد که
فرمان چنین پادشاه برم و از جانب وی حکومت کنم اینک مردم آتن خلقی فتنه انگیز و مردمی آشوب طلبند
که مرا آن توانائی نمانده که ایشانرا سیاستی بسزا کنم چون از دولت ایران اعانتی رود این کار منسق گردد
و تا دام که زنده باشم فرمان پذیر خواهم بود این نامه به پیکی سبک پی سپرده او را بشهر سردس که دار الملک
ارتفرن بود گسیل ساخت مردم آتن چون بدانستند که هیپیس با صنادید درگاه بهمن طریق مودت می‌پیماید

و بدان اندیشه است که باستظهار ملک ایران بدیشان ظفر جویند جماعت نیز نامه به ازتفرزیز نگاشتند که ما را از
فرمان برداری ملک ایران انکاری نباشد لکن هیپیس را آن کفایت نیست که سلطنت این را تواند کرد
و ما ابداً از حکومت او نفور خواهیم بود و چندان که جان در بدن داریم با فرمان او گردن نخواهیم گذاشت چون
هر دو نامه به ازتفرزیز رسید گفت مردم این شهر آنیست که چندان از در طغیان و عصیان باشند که پادشاه خود را
خوار شمرند و او را از سلطنت خلع نمایند نامه بدیشان نوشت که سلطنت هیپیس را مغتنم شمرید و حکم او را از دل و
جان مطیع و منقاد باشید و اگرنه لشکری بدانجانب فرستم که از جنگ پیل و تنین نهراسند چون نامه
ازتفرزیز به بلده این رسید مردم گفتند ما را چه افتاده که زبون و ذلیل صنادید ایران باشیم و مسلتیادس را
که یکی از بزرگان کار اندیش بود بر خویش سپهسالار و حکمران ساختند و بر هیپیس شوریده او را بگرفتند و
محبوس داشتند چون این خبر به ازتفرزیز رسید خشم بر وی استیلا یافته کس نزد پادشاه فرستاد و صورت
حال را معروض داشت بهمن فرمان داد که ازتفرزیز با سیصد هزار سواره و پیاده که ملازم خدمت اویند
قصد مملکت یونان کنند و ماردانیس را که سپهسالار لشکر بود با سپاهی نامحصور مامور داشت که بدان
اراضی تاختن کنند و رتق و فتق سپاه بری با او باشد و سپاه بحری را با قبرلیس سپرد تا انجمله ممالک یونان را
به تحت فرمان آرند نخستین ماردانیس با لشکر خویش باراضی یوروپ شد و از آنجا آهنگ شهر مسدن نمود
و سپاه بحری را فرمان داد که از روی دریا از تنگ کوه اساس گذشته بمملکت یونان شوند ناگاه در بحر طوفانی
بشدت شد و سیصد کشتی از مردم ایران از غرقه ساخت و از آن حادثه بیست هزار تن از لشکریان بهلاکت
رسیدند و قبایل سرالیسی نیز در خشکی بلشکرگاه ماردانیس شبیخون بردند و جمعی کثیر را عرضه تیغ و تیر ساختند و مار
دانیس نیز در آن جنگ زخمی منکر یافت لاجرم دیگر مجال درنگ برای او نماند ناچار عزیمت ایران نمود و
هنگامیکه مردان جنگی یونان سرگرم قتال بودند پیرمردان و زنان و اطفال در شهر ماندند حیران و سرگردان
و متفکر و اندوهناک در این اثنا یکی از لشکریان ایشان خون آلوده دوید و در بازار شهر از سر تا پا پر از زخم
و بحالتی که تمام خلق از مشاهدهٔ آن گمان نمودند که ایرانیان فاتح و منصور شده اند و آن سپاهی از جنگ
خصم گریخته بگرد آن سپاهی مجروح جمع شدند و با کمال هراس جویای حال گشتند سپاهی تکیه بر نیزه
خود نموده و چنان مینمود که تاب و طاقت آن نداشت که بیان کند خبری را که آورده بود ولی بکمال کوشش
کرد و بهر نوعی که بود آواز خود را برآورد و گفت خوش باشید هم وطنان من که فتح از جانب ماست این
سخن گفت و جانش از تن روان شد خلاصهٔ کلام پس از شکست ایرانیان هیپیس فرصتی بدست کرده از
این بسوی ایران تاخته بحضرت پادشاه بهمن پیوست پادشاه بهمن در حق او الطاف و اشفاق خسروانی

فرمود و هیپیاس متعهد شد که هرگاه پادشاه سپاهی با وی بسپارد مملکت یونان را مسخر دارد بهمن دیگر
باره از ابطال لشکر فوجی عظیم به تسخیر یونان مامور ساخت و هیپیاس راهنمائی کرده ایشانرا بدریا درآورد
و چنان راند که ناگاه از میان اراضی یونان سر بدر کردند و یکصد و بیست هزار تن سپاه ایرانی را بدهٔ میلی شهر
آتن فرود آورد آنگاه پیام بدیشان فرستاد که بی جنگ دروازها بگشائید و بخدمت گرائید تا گناه شما آمرزیده
شود و از قتل و غارت محفوظ مانید مردم آتن چون اینخبر بشنیدند کس بهر سوی فرستادند تا از مردم
یونان معینی و یاری گیرند و با ایرانیان جنگ دراندازند از بیم بهمن هیچکس بیاری ایشان برنخواست با نهمه
سر بفرمان درنیاوردند دروازها را بستند بقلعه داری مشغول شدند و گاه گاهی از قلعه بیرون آمده رزمی
مردانه میکردند و جمعی از مردم ایرانرا بقتل می آوردند عاقبت الامر سپاه ایران سستی گرفت و روزی جنگی عظیم در پیوسته
یک نیمه ایشان کشته شدند و بقیة السیف بدریا درآمده آهنگ ایران کردند و صورت حال را بعرض پادشاه
رسانیدند ماردانس که از دست یونان کوفته خاطر بود عرض کرد که بیش ازین با جسارت اهل یونان
دمساز بودن دولت را خسارتی بزرگ باشد باید این کین را از ایشان بجست و نام بلند شده را پست نمود
بهمن حکم داد تا لشکر جمع شده آهنگ یونان نمودند خبر بارتیلا سردار لشکر آتن بردند که چه آسوده نشسته
اینک چندان سپاه از ایران بدین سوی تاختن کرده که اگر خدنگ خود را از کمان رها کنند هوا را ابری تیره
پدید آید ارتیلا هیچ اظهار پریشانی نکرده گفت اگر خدنگ ایشان در هوا ابری برآید نیکو باشد چه ما در سایه
جنگ دراندازیم از گزند آفتاب محفوظ مانیم و حکم داد تا دویست و هفتاد کشتی جنگی که مهیا داشتند بدریا
درآوردند و شش هزار کس از ابطال سپاه را مامور ساخت که در تنگناء سبعه دیده بان باشند و سپاه ایرانرا
از آنراه منع کنند و سپاه بری را در هر گذرگاه بازداشت القصه از دریا و بیابان جنگ پیوسته شد و لشکر
ایران شکست خوردند چون این خبر به بهمن رسید غضبناک شده خود بکشتی درآمده با سپاهی چون ریگ بیابان
بدریا راند و باراضی یونان در شده طی مسافت میفرمود و بهر شهر و دیه که میرسید خراب و ویران میساخت با وجود
این لشکر آتن از جنگ باز نمی شدند و در هر روز از کناری بیرون شده مصاف میدادند درینوقت
بهمن عزم تسخیر شهر آتن کرد و بدانسوی همی رفت تمستاکل که یکی از حکمای یونان بود با ارتیلا و دیگر صنادید شهر
آتن گفت که با پادشاهی چون بهمن مصاف دادن در پایان کار زردی بروی آرد و شهر آتن پایمال
سم ستوران گردد صواب آنست که مرد و زن را از شهر آتن کوچ داده بگوشه گریزیم مردم سخن اورا
از در خرد و دانش دانستند و شهر آتن را از مردم و مال تهی کرده بجزیرهٔ ترازن گریختند و بعضی از مردم پیر
که خادم معابد ایشان بودند گفتند ما ترک مقام خویش نخواهیم کرد و با دشمن جنگ خواهیم کرد در معابد

خویش باندند و چون بهمن برسید باسلاح نبرد بیرون شده مردانه مصاف دادند تا جمله کشته شدند لشکریان بشهر درآمده تمام آن بلده را خراب کردند و آثار و علامات معابد را بحسب الحکم پادشاه برگرفته بدار الملک ایران فرستادند تا نشان فتح سپاه باشد در اینوقت ماردانیس در حضرت پادشاه معروض داشت که پیش ازین ملک الملوک را در این اراضی توقف جایز نیست صواب آنست که مرا بدین مهم مامور فرموده خود مراجعت فرمایند مسئول وی باجابت مقرون افتاد بهمن با لشکر خویش روانه ایران شد آنگاه ماردانیس با سیصد هزار تن مرد سپاهی در یونان ماند و انجماعت را پیوسته محصور داشت علی الجمله سمستاکل حکیم که از آن پیشتر عظمت و شوکت که باهل یونان فرموده محل پرستش یافته بود در اینوقت با ایشان گفت که عاقبت ما بدست پادشاه ایران نابود خواهیم شد اینک ماردانیس در شهر دس با سیصد هزار مرد دلاور سکون دارد روزی بر ما غلبه کند و کار این مردم تباه شود شایسته آنست که با او سخن از در صلح رانیم و فروتنی اختیار کنیم ایشان نیز با وی همداستان شدند تحف و هدایا بدرگاه ماردانیس فرستادند و از در ضراعت بیرون شده صلح طلب آمدند ماردانیس نیز مسئول آنجماعت را باجابت مقرون داشت و قرار بر مصالحه افتاد و مردم یونان مطمئن شده آتن را از نو بنا کردند و آبادان نمودند و دیگر باره بکسب علوم و کار صنعت پرداختند دارستند را که مردی باجلادت از میان خویش برگزیدند اختیار مخارج دولتی را باوی گذاشتند ازین روی سمستاکل برنجید و کار او با مردم بمناظره کشید مردم یونان چشم از حقوق او پوشیدند و بر آن شدند که گناه دولتی بروی وارد آرند سمستاکل ناچار از میان ایشان فرار کرده بمملکت ایران آمده با بهمن پیوست و محل الطاف پادشاه شد تا روزگارش تباه گشت

چون کار مردم یونان با ایرانیان بمصالحه انجامید و از آنسوی آسوده شدند خود بخصمی یکدیگر کمر بستند و هر روز ساز مقاتله و مجادله طراز دادند و کار آن مملکت بر ملوک طوایف میرفت تا آنکه پس از چندی سه شخص عظیم الشان برخواستند از شهر آتن تیمن ارستیدس و پریکلز و این شخص آخرین عاقبت شخص اول دنیا گشت در زمان حکومت جمهوری یونان شهر آتن گاهی با آن معموری و آبادی و عظمت نرسیده بود همچنانکه در عهده اقتدار این شخص رسید و شهر آتن عروس جهان و شهره آفاق گشت و نیز بحسب علم و دانش و هنرهای بدیعی معروف عالمیان شد و لاکن اهل آتن غالبا بی وفا و کافر نعمت بودند نسبت بمربی خود و بکرات با این شخص بدسلوکی نمودند در اواخر فرمان روائی پریکلز ناخوشی وبا بهم رسید در آتن که بسیاری از خلق هلاک شدند و پریکلز هم اسیر چنگ همان بلا شد بعد از مرگ پریکلز جنگی شروع شد در میان اهل آتن و اسپرطا بیست و هشت سال طول کشید بلای عظیمی اهالی اسپرطا بر سر اهل آتن آوردند و عاقبت اهل اسپرطا غالب و منصور گشتند و شهر آتن را مسخر نمودند و هنگامیکه دیوارهای شهر و کوره را خراب میکردند شروع بنواختن سازه و نقاره نمودند

اکنون اهل آسن واقع شدند در تحت حکومت و فرمانروائی سی ۳۰ کس از اهل اسپرطا لاکن زمان ریاست جفا
جوئی آنها بیشتر از سه سال نبود تا آنکه شخصی ترسیلیبولس نام از اهالی آسن اهالی ملک را تحریص نمود که مجدداً سعی و کوشش
نمایند در آزادی و خلاصی خود از جنگ فاتحین و غالبین خود همگی مدد کرده آن سی نفر ظالم را از آسن بدر کردند و بار دیگر
آن شهر معمور و آباد گشت همان حکومت قدیم دیگر باره در آن جاری شد و بحال خود باز آمد چندی نگذشت که
جنگی عظیم واقع شد در میان تبس و اسپرطا باعث این بود یکی از امراء اسپرطا بناحق دست تصرف انداخت
بر قلعه کدمیا که یکی از قلاع تبس بود و اهل تبس درخواست و مطالبه نمودند که قلعه مذکور را بآنها مسترد کرد مسئول آنها باجابت
رسید یکی از جوانان تبس پلپیداس نام که مردی بود شجاع و وطن دوست تدبیری نمود که آن قلعه را از چنگ
خصم بدر آرد لهذا باتفاق یازده تن مرد بلباس زنان داخل گشت با اهل آسدیان که جشنی و مجمعی داشتند
در هنگامیکه آن فرقه مشغول عیش و نوش بودند این دوازده تن باشمشیر تمام سران و سرکردگان آنها را
بقتل رسانیدند ارکیاس که بزرگترین رؤسای اسپرطا بود در آن روز خطی یافت مشعر بر خبر آن اتفاق
لاکن مشارالیه بدون آنکه مطالعه کند آن نوشته را بر زمین انداخت و گفت فردا اول کسیکه از دم تیغ در گذشت
همین کس بود بعد از آن بسیاری از ریاستهای یونان حمایت و مدد نمودند اهالی اسپرطا را فوراً آنها را آغاز
جنگ نمودند با تبس در اول چنان نمود که اهل تبس مغلوب شوند ولیکن قضیه بر عکس بحکم آنکه چه آید تو نهی
بموئی کشی چه برگشت زنجیر بگسلد اپمنیانداس که یکی از جنرال های لشکر تبس بود مردی بسیار شجاع
و کار آزموده بود با ۶۰۰۰ مرد مقابل شد با ۲۵۰۰۰ کس از اهل اسپرطا شکست داد اهل اسپرطا را و اهل تبس
فتح عظیمی کردند و کلیامبروتس که سالار لشکر اسپرطا بود مع چهار هزار کس را بقتل رسانید اپمنیانداس
یکی از مردان نیک خصلت بود و وطن دوست بود چنین نوشته اند که این مرد گاهی لب بدروغ نگشود
و در این زمان شخص با این خصلت در جهان معدوم است نیکی صفات و خصال این مرد جلیل القدر مکرر و طمع
مردمان پست فطرت کینه ملک خود بود لهذا سعی میکردند در خواری و ذلت او و اول دشمنان او عزم خود را
جزم نمودند که موجب قتل او شوند که بحکم قاضیان قضا کشته شود اگرچه در این امر کامیاب نشدند ولی
عازم شدند و مشارالیه را رئیس و کدخدای کناسان شهر تبس ساختند با وجود این اپمنیانداس
ابداً اندیشه بخواطر راه نداد و خاطر رنجیده نکرد زیرا که میدانست که اهالی تبس با آن بد رفتاری خود را
شرمنده و حقیر ساخته بودند او را بهر حال آن شغل را قبول کرد و گفت اگر این عهده مرا عزت نبخشد من
این عهده را عزت می بخشم بالجمله چون هنوز جنگ انجام نشده بود بنابرین اهل تبس ناچار شدند که
بار دیگر اپمنیانداس را سالار سپاه خود سازند فتح آخر بلیکه نمود فتح منتینیا بود ولی این فتح نقصان

عظیمی رسانید باهل تیبس آنکه هنگامیکه اپمنینانداس در معرکه کارزار سرگرم جدال و قتال بود و اهل اسپرطا را به عقب راندند سپاهی از طرف خصم نیزه بر سینه اش زد چند کس از لشکریان تیبس سالار خود را با نیزه که هنوز در سینه داشت روی دست گرفته بخیمه اش بردند آن نیزه همچنان در سینه اش بود و جراحان را اجازت نبود که آنرا بیرون کشند زیرا که میگفتند اگر نیزه را بیرون کشند فوراً جانش بدر میرود اپمنینانداس دراز کشیده بود در خیمه خود با کمال ضعف و نقاهت ولی ابداً در خیال درد و اندیشه مرگ نبود بلکه در فکر و نصرت اهل مملکتش بود عاقبت مردی از معرکه جدال آمده خبر فتح آورد اپمنینانداس این مژده را شنید گفت مراد حاصل گشت آنگاه بدست خود آن نیزه را از تن بیرون کشید و در دم جان بداد پس از مرگ اپمنینانداس خوفی که سایر ریاستهای یونان از اهل تیبس داشتند بجا نماند

تسخیر یونان بدست فلیپ پادشاه مسدنیا

چندان زمانی نگذشت از انجام و اختتام جنگ تیبس که ریاستهای یونان گرفتار جنگ دیگری شدند که آنرا جنگ محترم میخوانند افسانه این روایت چنان است که اهل کونسل جریمه عظیمی مقرر نمودند بر خلق فسیس و لیکن خلق از دادن جریمه سر باز زدند و کمر همت بر میان بستند که جنگ کنند ساکنان آتن و اسپرطا و اکیا تقویت اینجماعت را نمودند از آنطرف اهالی تیبس و تسلی طرف کونسل را گرفتند و فلیپ پادشاه مسدنیا را هم بیاری خود طلب کردند و بعضی از مورخین مسدنیا را از ریاستهای یونان شمرده اند و برخی دیگر آنرا ملکی جداگانه داشته اند فی الجمله فلیپ شخصی بود حریص در ملک گیری لهذا بجز دیگر سپاه خود را بیونان داخل کرد و عزم خود را جزم نمود که آن ملک را قابض شود و خود را مالک و پادشاه تمام آن زمین سازد در اینوقت خلق یونان آن جرأت و رشادت قدیم را نداشتند و آن حالت و آلت جنگ جوئی و مردی از آنها صلب شده بود و هیچیک از سپهبدان پیشین نبود که فلیپ را مقاومت کند اما کسیکه بسیار فلیپ را دردسر داد دماستنس بود و این مرد یکی از فصحای جهان بود و از اهل آتن در مخالفت فلیپ سخن گفت در ملأ عام که تمام خلق آتن را بجوش در آورد و ترغیب و تحریک نمود که با فلیپ کارزار کنند مع ذالک اهل آتن تاب مقاومت فلیپ را نیاوردند و شکست خوردند تمام ملک یونان بکف اقتدار فلیپ در آمد بعد از آنکه فلیپ در امور سلطنت مستقل و تمنای خودش را حسب المرام بجهت خود حاصل دید دختر عرعباس پادشاه اپرس را در سلک ازدواج خود در آورد و اوقات خودش را بالعیش و نشاط و خوش گذرانی و انبساط و شرب مدام صرف مینمود و مقدمات مردم را بالعکس فیصل مینمود روزی از روزها در حالت مستی مقدمه را انفصال نمود بر خلاف معدلت شخصی که مظلوم واقع شده بود فریاد بر کشید که دعوی خود را از نزد فلیپ مست به فلیپ هشیار خواهم برد روز دیگر فلیپ آن مقدمه را بر خلاف روز گذشته انفصال داد بزرگان یونان از استماع اینحرکات ناپسند همگی متفق در صدد دفع فلیپ و خلع سلطنت او بر آمدند و اراده کردند که بسر فلیپ آمده او را دستگیر نموده باشند

فلیپ بعد از استماع این خبر پیش دستی کرده با لشکر فراوان عازم تنبیه ایشان گردید و شکستی فاحش
بایشان داده همگی را بمعرض اطاعت و انقیاد آورد در حین مراجعت خبر بهجت اثر تولد اسکندر را باو
دادند از آن پس مواظب بود امور سلطنت و تکالیف پادشاهی را پس از آنکه ملک یونان را مسخر ساخت
جوانی پاسانیس نام از امرا او را اذیتی رسید از یکی از اقربای فلیپ چون داوری به فلیپ برد مشار الیه
سر باز زد که بداد او برسد و آن ظالم را سزا دهد بنابراین آنجوان مصمم شد که جان خود را بدهد و کین خود را
بکشد روزی که عروسی دختر فلیپ بود مجلسی آراسته بود که عقد مواصلت آن دختر را ببندد پاسانیس
با تیغی برهنه داخل آن بزم شد و زخمی بر دل فلیپ زد که در دم جان بداد اهالی آتن بی نهایت شادمان
و خرم گشتند از شنیدن خبر قتل او و سایر ریاستهای یونان نیز سرکشی آغاز کردند در تحت لغت اقتدار رسید بنا
فلیپ پادشاه خوبی بود بهمت و سخا موصوف بعقل و تدبیر معروف و بسیج پادشاهی در او صفات حمیده و اخلاق پسندیده نظیر نداشت

در ذکر آغاز اسکندر بن فلیپ

اسکندر بلغت یونانی خورشید روش است پادشاهی بود عالیقدر هر چند بیست سال بیش عمر نداشت که بجای پدر
نشست در فنون جنگ ماهر و آثار شجاعت و کاردانی از ناصیه احوالش ظاهر میبود که در اندک زمان خود را
جهانگیر نمود پس از آنکه بجای پدر نشست نخستین کاری که کرد با شوکت و فر تمام در یک تاخت مغلوب
و منقاد خود ساخت تمام ریاستهائی را که در یونان یاغی شده بودند و سپهسالار کل ممالک یونان
گشت و دامن همت بر کمر زد که با ایرانیان جنگ کند با لشکری زیاد از دریای هلسپاند در گذشت
و از آشیا مینار عبور کرده بایران رفت قبل از آنکه بحدود ایران رسد در جائی که موسوم بود به ایس
تلاقی شد با دارا پادشاه ایران که لشکر بیعددی با خود داشت در این مقام اسکندر جنگی نمود و یکصد هزار
کس از لشکر داراب را بخاک هلاک انداخت و او را شکست داد آنگاه بجانب شام روان گشت
و شهر طیر را گرفت پس از آن مصر را گرفت و از آنجا مراجعت کرده از فرات در گذشت که حمله برد بر
داراب داراب لشکری عظیم تر از لشکر اول جمع آورده قدم بمیدان جنگ نهاد نزدیک جائی که
میخواندندش اربله در اندک زمانی ایرانیان پشت بمعرکه جدال نمودند و داراب را چندان فرصت
دست داد که فرار کند و زمانی نگذشت که بدست دو کس از رعیت ملک خودش بقتل رسید پس
ازین فتح اسکندر بجانب اسطخر روان شد که در آن زمان پای تخت مملکت ایران بود و شهری بود
بسیار معمور و آباد و پر دولت هنگامیکه در اسطخر توقف نمود خود را مشغول داشت بنشاط و در کشیدن
باده و گرفتن کام از وصال شاهدان پری پیکر شبی از شبها در بزم با دستگاهی نشسته بود در پایان

مجلس هنگامیکه سرش از باده گرم بود زنی از باشندگان آتن که او را همراه بود او را ترغیب نمود که استخر را آتش در زند و بالجمله اسکندر آن شهر عظیم را تودهٔ خاکی ساخت چون ایران بکلی مسخر و اهلش بالتمام مطیع گشتند اسکندر حمله بر ملک هندوستان برد پادشاه هندوستان که نامش فور بود با لشکر گران در مقابل اسکندر آمد بعد از کوشش زیاد منهزم و دستگیر شده زنجیر بگردنش نهاده بحضور اسکندر آوردندش اسکندر از او پرسید که چگونه با تو رفتار کنم فور جواب داد که مانند پادشاهی با من رفتار کن این جواب اسکندر را بر آن داشت که با آن اسیر گرفتار به نیکی و اخلاق رفتار کند اسکندر هند را تسخیر کرده مجدد از رود اندس درگذشته به سوس رفت که پای تخت پارس بود و پس از آنکه اسکندر از هند مراجعت کرد هفستیان محبوب ترین محبان و یاران اش از کثرت شرب مدام از جهان درگذشت سه روز اسکندر بالای خاک در افتاده بود و غذا نمیخورد پس از آن جائی را که در نهایت شکوه و تجمل ساخته بودند که جسم آن مرده را با آتش بسوزند آتش در زد بدست خود ایستاده نوحه و زاری آغاز کرد تا جسم یار غمگسارش سوخت و خاکستر شد بهتر آن بود که اسکندر عبرت گیر داز عاقبت کار خود ولی برخلاف همان اعمال قبیحه و افعال شنیعه را دنبال روان شد که روز بروز دولت و اقتدارش بکاست و عاقبت وقتی در بزمی در شهر بابل هنگامیکه مشغول کشیدن جام بود فوراً بیمار شد و جام هلاک از دست ساقی اجل در کشید و دنیا را بدیگران بناکام بگذاشت چون اسکندر بمرد جسمش را در تابوت عظیم الشأنی نهادند و عظما و اشراف آن را برداشته در انجمنی عظیم حاضر کرده انشید ندسرور قوم در آن محفل در پای ایستاده گفت اگر کسی را تمنای گریستن باشد بر ملکی بر این بگرید و اگر هوای تعجب نمودن باشد بر این تعجب نماید فسبحان الذی کل شیئ هالک الا وجهه بعد از آن نعش محفوف اسکندر را بجانب اسکندریه گسیل کردند اهل مصر سجده بر آن بردند و بجای خدائی او را حرمت کردند و او را محسن و مکرم خود دانستند و چون چشم ها در بر تابوت بسر افتاد بگریست در این هنگام جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند و جسم اسکندر را بخاک سپردند

تنزل یونان

هنگامیکه اسکندر در بستر بیماری افتاده بود و اجل بر بالینش نشسته بود کسانیکه در خدمتش حاضر بودند سؤال نمودند که اینک این مملکت وسیع را بکه واگذار میکنی که در اینوقت کشیده است از یونان تا هندوستان اسکندر جواب داد تا بکه قابلیتش از همه بیشتر است چنین می نماید که احدی در میان کسانی که از او باقی ماندند چندان لیاقت نداشت که آن مملکت را تماماً مالک شود بالجمله ملک اسکندر منقسم شد در میان

انتی ونه کس از سپهبدان او از آنجمله مسدنیا و یونان قسمت انتی پتر شد چون اهل یونان خبر مرگ اسکندر را
شنیدند سعی کردند که مجدداً آزادی خود را حاصل کنند ولیکن سعی آنها را هیچ فایده نبود و انتی پتر ملک آنها را مسخر
ساخت و آنها را ذلیل خویش نمود پس از او پسرش کسندر او را جانشین شد در این بین سپهبدان
اسکندر یک دیگر در افتادند و پردیکس برخواست بمخالفت تالمی که والی مصر بود ولی منهزم و مقتول گشت
پس از آن انتی گنس سعی نمود که تمام اقتدار ملک را بقبضه خود در آورد ولی سپهبدان دیگر چون از این
حال آگهی بهم رسانیدند همه باهم متفق شدند در مخالفت او منهزم و مقتولش نمودند در جنگی که واقع شد
در اپیس تمام اولاد و خانواده‌گان اسکندر را این سپهبدان و افسران تباه و معدوم ساختند
و بالاخره مملکت اسکندر منقسم و منحصر شد بچهار قسمت یعنی چهار ریاست کسندر زمین مسدنیا و یونان را
مالک شد لیسمکس دارا گشت بر اراضی ترشیس و اشبار منیار سلیوکس مالک گشت اراضی شام
و سایر بلاد را که کشیده است مابین رود فرات و رود سند تالمی قابض شد مصر و فلسطین را ریاست
مسدنیا یکصد ۱۳۰ و سی سال طول کشید و آخرین سلاطین آن پرسیس مغلوب و گرفتار شد بدست پالس ملیس
رومی در سال یکصد و بیست و هشت ۱۲۸ قبل از مسیح در یونان استقلال و استقامت خود را نگاه داشت تا مدتی
طویل تر و بعضی از ریاستهای اهمه عظیمه آن باهم اتفاق کردند که آن را میخواندند اتفاق اکیاق
ولیکن عاقبت رومیان آن را پایمال کردند و یونان را صوبه نمودند از ملک خود در سال یکصد و چهل و
شش ۱۴۶ قبل از مسیح از این زمان مذکور به بعد تاریخ یونان مربوط و مخلوط است با تواریخ طوایف دیگر

در ذکر مذهب قدیم اهل یونان

یونانیان را قدیم خدایان بزرگ و کوچک بسیار بود که پرستش میکردند چندان در ملک یونان
اصنام بود که نوشته‌اند در بعضی از بلاد و امصار خدا بیش از خلق یافت میشد جیوپیتر را
اعظم خدایان میدانستند و میگفتند که دربارگاهش بر فراز کوه المپس بود که واقع بود در شمال
یونان هنگامیکه رعد و برق بود یونانیان گمان میکردند که جیوپیتر در خشم بود و نوایر آتش
غضب خود را بهر جا می افکند تا در سنه پنجهزار و ششصد و بیست و سه بعد از هبوط حضرت
آدم علیه السلام سوکتس که یکی از شاگردان حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بود رفت در یونان
و اهل آتن را بدین مسیحی دعوت فرمود و حال همه عیسوی هستند

علوم ادبیه و حکمت اهل یونان

در علوم ادبیه یونانیان سرآمد اهل جهان بودند و یونان بر هر ملکی تفوق داشت هیچ قومی سبقت

بنا فتند بر اهل یونان در شعر و منطق و تاریخ همر خداوند شعرای یونان مغنی و نوازنده بود که پیوسته از جائی بجائی حرکت و در یک جای مقیم نبود و در هر جا که میرفت اشعار خود را میخواند و می سرائید گویند از بسکه مردم او را دوست میداشتند خود را فدای قبر او میساختند و قبر او را زیارتگاه قرار داده‌اند و اعتقاد اهل یونان بر آن بود که او از غیب ملهم میشود و منزلتی تمام داشت چنانچه امرء القیس در میان عرب بالجمله عقیدهٔ غالب مورخین این است که زمان همر نه صد سال قبل از حضرت مسیح بود دیماستنیس خداوند فصحا و بلغای یونان بود هیرودتس بهترین مورخین یونان بود که او را بکنایه می خواندند پدر تاریخ و مشار الیه سیاح عظیم الشانی هم بود

تاریخ حکمای فلاسفه

ذکر مشاهیر حکمای یونان که قبل از ظهور اسلام علم علم بر سر عالمیان برافراشته‌اند

بدانکه بسیاری از حکما بودند در یونان که مدرسه‌ها و دار العلومهای حکمتی برپا کردند و حکمای سایر بلاد و دانشمندان هر مملکت در فنون حکمت و ریاضی و اقسام طلسمات و نیرنجات خوشه چین خرمن ایشان بودند و ترویج علم حکمت میدادند که تا اکنون مردم عالم و بخصوصه اهل اسپارتا تا قیامت موجب حیرت آمد چنانچه تاریخ حالات هریک از حکمای فلاسفه یونان را کما کان مفصلاً بیان میشود تا معلوم گردد که چه قدر ترقی نمودند در علم و دانش حکمت

ظهور صاب حکیم هزار و ششصد و نود چهار سال بعد از هبوط آدم بود

صاب پسر ادریس ع است و گروهی را عقیده آنست که اول پیغمبران آدم صفی ع و آخر ایشان صاب بن ادریس است و این طایفه را منسوب بصاب داشته صابئین خوانند و معتقدین صاب را پرستش آفتاب و ستایش کواکب از مفترضاتست و محققین ایشان گویند که ما کواکب را یزدان ندانیم بلکه این صور را که مظهر انوار کردگار است قبلهٔ عبادت شناسیم و ازین طایفه در جهان بسیارند و از ممالک ایران در خطهٔ خوزستان تا اکنون در کمال ذلت سکون دارند اما از سخنان حکمت انگیز صاب آنست که مرد حازم آنکس بود که از مقابله با خصمی که طاقت مقابله با آن ندارد احتراز واجب شمارد و هم او گوید علامت کفایت افعال ستوده و غنایت جسیم آن حسن ملابس و عظم اجسام

آمون حکیم

ظهور آمون حکیم هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

آمون از جمله حکماست و این لفظ لقب اوست و اسم وی ثیلوخس باشد جنابش از شاگردان ادریس ع است و در خدمت آنحضرت بحل معضلات حکمت پرداخته و کسب فواید علوم فرموده و ادریس او را بیک ربع زمین حکومت داد و هنگامیکه او را مامور ساخت بدین سخنان وصیت نمود که ترجمه آن این است فرمود ای آمون اول چیزی که ترا بآن وصیت میکنم تقوی آلهی است و اختیار طاعت دیگر آنکه هر کس را بگروهی درجه فرمان گذاری فرمائی بروی واجب گردان دو سه چیز را با یاد دارد اول آنکه داند مردی بسیار ند که حکم او را گردن نهاده اند و فرمان او را منقاد گشته اند دوم آنکه بداند زیر دستان او آزاد انند و بندگان نیستند سیم بداند که سلطنت او پاینده نیست بلکه در معرض زوال و فناست دیگر فرمود ای آمون هر قوم که ایمان با خدای نیاورند و شریعت مرا خار شمارند در جهاد ایشان از پای منشین و در مقاتله مماطله با انجماعت جایز مدار بدانکه رعیت می آرامد نزد کسی که نکوکاری پیشه کند و سیر مد از کسی که به بدکاری دست بازد همانا سلطان با رعیت سلطنت تواند کرد چون رعیت نماند حکم بر که خواهد راند ای آمون تو کار آخرت نیکو گردان که خداوند کار دنیای تو نیکو فرماید و راز خویش را پوشیده میدار و در کارها با حصافت میباش و در فحص امور جهد میکن و چون در کاری عزم کردی از خلاف آن بپرهیز و اهل کیمیای بزرگ را حفظ فرمای و ایشان زراعت بکار رانند چه لشکرها با ایشان توان داشت و خزانه با ایشان توان اندوخت و اهل علم را گرامی دار و بر هر طایفه تقدیم نما تا مردم مقام ایشان بدانند و حق ایشان بگذارند و طالبان علم را تربیت کن و مشوق باش تا همه روزه بر طلب بیفزایند و هر که در ملک خلل اندازد دمنش را بردار کن تا دیگران از مثل آن حذر کنند چه هر گاه ملک فاسد شود رعیت تبه گردد و هر که دزدی کند دستش را قطع کن و هر که راه زند گردنش را بزن و چون مذکری با مذکری جمع شود او را بآتش بسوزان و هر ماه یکروز بکار زندانیان پرداز تا مبادا مظلومی در محبس بماند و در کارها با عقلا مشورت کن تا از خلل خودرائی در امان باشی و در عقوبت گناهان اندک شتاب مکن و میان عقوبت و گناه راهی بسوی معذرت باز گذار و چون آمون رخصت یافته بدار الملک خویش میشد او را فرمود که بر سلطان که تخت برنشست بر فنون خود سلطنت کند تا با دیگران آیام

اسقلینوس حکیم

ظهور اسقلینوس حکیم هزار و ششصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

اسقلینوس شاگرد و خلیفه ادریس ع است و کسب معارف در حضرت وی نموده جالینوس در ذکر اسقلینوس فرموده که مبالغه متقدمین یونان در تعظیم وی بدانجا بود که قسم بنام وی یاد میکردند و بقراط در کتاب عهود شاگردانرا مخاطب نموده میگوید قسم است بر شما ای گروه فرزندان بخالق موت و حیوة و بپدر من و شما اسقلینوس و هم جالینوس در کتابی که مردم را بعلم طب ترغیب فرموده مرقوم داشته که طبیعت کلیه وحی فرستاد با سقلینوس که ترا

که ترا ملک گفتن آسانتر است نزد ما از اینکه انسان گوئیم و در صحیفه که بسوی اغلوقن فیلسوف فرستاده نوشته است که ای
کاش تو بودمی تا تو آدمی بودن مانند اسقلینوس و در بدو کتاب حیلة البرالکفة از اموریکه بالضرورة دلالت بر حقیقت
علم حکمت میکند بس است مشاهده هیکل اسقلینوس و غروسیس صاحب کتاب قصص گوید که در مدینه رومیه صورتی
موضوع بود که با مردم تکلم مینمود و زعم مجوس رومیه آن بود که وضع آن صورت را اسقلینوس بر روش حرکات
نجومیه کرده است چنانکه روحانیت کوکبی از کواکب سبعه با وی تعلق گرفته و دین اهالی رومیه قبل از آئین
عیسوی عبادت نجوم بوده است و روش صابئین داشته اند و هم بقراط در کتاب عهود گوید که اسقلینوس مانند ادریس ع
با عمودی از نور باسمان صعود فرمود و گوید عصای اسقلینوس از چوب درخت خطمی بوده بصورتی که ماری بران پیچیده
باشد و جالینوس فرموده که عصای او از چوب خطمی کنایت از اعتدال است چه خطمی در کمال اعتدال باشد
و چون مار حیوانی دراز عمر است دلالت کند که علم صاحب خود را پیوسته زنده دارد و افلاطون در کتاب
نوامیس گفته که اسقلینوس در هیکل مشغول تقدیس خدای بود که مردی دست زن خود را که حامله بود گرفته
نزد وی رفت و عرض کرد که من ازین حمل خبر ندارم اسقلینوس با زن بدکاره روی آورده فرمود که شوهرت
در هیکل شمس ترا بسلامت دعا میکند و تو با فلان پسر زنا میکنی عنقریب فرزندی زشت از تو بوجود خواهد آمد
پس از سه ماه که آن زن بار بنهاد فرزندی آورد که دو دست علاوه از سینه بر آورده بود و هم افلاطون
در نوامیس گوید که شخصی برای امتحان مال خود را پنهان کرده نزد اسقلینوس آمد و عرض کرد که مالی گم کرده ام
و برای حاجت بدرگاه تو آمده ام اسقلینوس باتفاق آن رفته آن مال را از جائی که پنهان ساخته
بود برآورده با او گفت هر که با نعمت خدای استهزا کند از آن نعمت فاقد ماند روزی چند برنگذشت که چنین شد
که وی فرموده بود و یحیی نحوی گوید که از آنچه از کتب قدما و ثقات علما معلوم میشود این است که اختراع
علم طب اسقلینوس کرده و بعد از وی تا جالینوس که خاتم الاطباء است هفت طبیب مشهور پد
ید آمده اول غورس دوم ملینس سیم برمانیدس چهارم افلاطون طبیب پنجم اسقلینوس ثانی
ششم بقراط هفتم جالینوس علی الجمله اسقلینوس مردی پیچیده موی بوده و موی زنخ فراوان
داشته و پیوسته دامن جامه برچیده میداشت و نود سال زندگانی یافت چهل سال متعلم و پنجاه
سال معلم بود و در هنگامیکه ادریس تصمیم سفر داده بدار الملک فارس درآمد و بر الخطه بابل فرستاد
تا مردم را بحق دعوت کند پس اسقلینوس بزمین بابل رفته بهدایت اصحاب غوایت پرداخت
و هم در آن زمین درگذشت از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت بخر آسیا ماند که از تعب
جز سر گردانی فایده نبرد و هم او فرماید که حاجت روا ناشدن به از عرض حال بنا اهل کردن است و گفت

عجب دارم از کسی که از غذای بد بپرهیزد تا از تعرض مرض ایمن باشد و از ارتکاب سیئات احتراز نکند تا بشداید عقوبات ابد گرفتار نشود

مانیدوس

ظهور مانیدوس حکیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

مانیدوس حکیم از اکابر دانشوران است و از اجله حکمای یونان از انواع حکم شعر را نیکو دوست میداشتی و بیشتر خاطر بدین فن شریف میگماشتی مقرر است که در زمان یونان آن نوع شعر را که مشتمل بهجو و ذکر رذایل و قبایح باشد و مردم را در صفات ذمیمه با بهایم شریک کنند قومودیا گویند و آن نوع شعر را که مشتمل بفضایل و مدایح و نصایح و مراثی باشد بیونانی طراغودیا گویند مانیدوس مخترع شیوه قومودیا بود و این نوع سخن از مستحدثات خاطر صافی وی است

امقندقلیس

ظهور امقندقلیس حکیم چهار هزار و سیصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود

امقندقلیس از اکابر حکمای یونان است و اول کس است که در شناخت توحید نفی صفات از ذات یزدان کند و فرماید ذات واجب الوجود اوست و وجود او ذات او و صفات موجبه عین ذات است نه زاید بر ذات و بودن صفات عین ذات موجب اختلاف در ذات نشود و او را کتابی است در بطلان معاد روحانی فضلاء عن الجسمانی سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام در کتابی که خود مصنف و مؤلف بوده اند و در آن کتاب خود را فوبلاث نامیده اند که بمعنی جامع باشد عقاید امقندقلیس را مفصلا بر نگاشته اند و میفرمایند وی مقتدای حکمای دهریه است که قبل از مذهب دهریه مطلقا شیوعی نداشته و قاضی صاعد اندلسی در طبقات الامم بدانچه آنحضرت مرقوم فرموده شطری بر نگاشته

انباذقلس

ظهور انباذقلس حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و پنج سال بعد از هبوط آدم ع بود

انباذقلس در میان یونانیان بدقت نظر متفرد و ممتاز است در اوایل حال جهت تحصیل علوم بارض مقدسه آمده در بیت المقدس بشرف ملازمت داود مشرف شد و مدتی بتلمذ آنجناب مفتخر بود و گاهی از لقمان حکیم استفاده علوم مینمود و بعد از تحصیل کمالات باز بارض یونان مراجعت فرمود و چون فهم عوام از ادراک کلمات وی قاصر بود ترک ملازمت او کرده در صدد آزار و انکارش برآمدند اکبر باطنیه سمعیلیه تابع رای وی‌اند محمد بن عبدالله باطنی که از جمله مشاهیر علمای قرطبه مغرب بود بتدریس کتب وی و مطالعه سخنانش مولع بودی علی الجمله انباذقلس مردی مرتاض بود از دنیا معرض و بآخرت مقبل و او اول کسی است از حکمای یونان که معانی صفات متعارضه الهیه را بشئ واحد راجع داشته امتیاز ذات اقدس را از یکدیگر بحیثیتی که مختص باشند باسماء مختلفه محال میداند و گوید آنجا غیر از ذات حقیقی که از جمیع عبارات منزه و مبرا است موجودی نیست بخلاف باقی موجودات که آحاد ایشان قابل کثرت است و اما بجز انها و بمعانیها و بنظایرها و ذات حق از جمیع جهات کثرت منزه است و گوید همیشه هویت مقدسه حق بیکتایی متصف است و آن ذات بعینه علم محض و اراده محضه و وجود و عزت و قدرت و عدل و خیر و حق است یعنی این اضافات شریفه عین ذات است و گوید اشیا

انجا وگردد اوست واول که دروازه هستی گشوده بسیطی معقول ابداع فرموده بعد از آن سایر اشیا مبسوطه
از آن بسیط مبدع اول اظهار وانبساط یافته مرکبات از بسایط تکون وترکیب پذیرفته وگوید ابداع صور از باری تعالی
نه بطریق اراده سابقه بلکه بنحو علیت فقط باشد وچون ذات مبدع عین علم واراده اوست پس ابداع آن اشیا را
بنحو علیت مستلزم آنست که در مرتبه تحقق علت البته معلول متحقق نباشد چه اگر معلول در مرتبه علت تحقق داشته باشد
میانه ایشان معیت ذاتی خواهد بود وهرگاه که معلول بالذات مقارن علت باشد پس معلول معلول بودن اولی
نخواهد بود از علت وهمچنین علت بعلیت اولی نخواهد بود از معلول چون این بدیهی البطلان است پس ناچار معلول
مقارن علت نخواهد بود ومعلول البته تحت علت بود وگوید معلول اول عنصر است ثانی بتوسط عنصر عقل است
ومعلول ثالث بتوسط آن دو نفس واین ترتیب بسایط مبسوطات است وبعد از آن مرکبات وگوید که نطق
از تعبیر لطایف اسراری که در عقل ودیعت نهاده شده قاصر است چرا که عقل بسیط ومتحد است ونطق مرکب
ومتجزی وکار عقل اتحاد اشیاء متفرق است لهذا متجزیات را در موطن عقل مجتمع ومتحد باید بود پس بوضوح
پیوست که هستی هویت حق متصف بود وهیچ از عوالم بسیطه ومرکبه بصفت وجود متصف نبود وچون هویت
مقدسه بهستی متصف بود وهیچ شیئی از اشیاء نبوده پس هرآینه شیئی ولاشیئی هر دو مبدع باشند وگوید عنصر اول
بسیط است نسبت بعقل که عقل از وی فروتر است بیک مرتبه اما عقل بسیط مطلق یعنی واحد محض نیست از حیثیت
علت چه علت اولی واحد محض است وباقی همه مرکب یا بترکیب عقلی یا حسّی پس عنصر اول بالذات مرکب
خواهد بود از محبت وغلبه واز این دو وصف از عنصر اول بوساطت این دو صفت جمیع جواهر بسیطه روحانیه
وجواهر مرکبه جسمانیه ابداع پذیرفت وچون این دو صفت عنصر اول با دو صورت او مبدا تکوین جمیع مکونات شد
هرآینه جمیع روحانیات بر محبت خالصه متنوع منطبق اند وتمامی جسمانیات بر غلبه ومرکب از روحانی وجسمانی
بر مجموع طبیعت محبت وغلبه وگوید مقدار محبت وغلبه شناخته میشود بمقادیر روحانیات وجسمانیات واز این
جهت است که انواع واصناف مزدوجات با یکدیگر ایتلاف والتیام دارند بخلاف متضادات که با یکدیگر
مختلف ومتنافرند وآنچه در مرکباب از ایتلاف ومحبت است بواسطه غلبه صفات روحانیات است وآنچه از اختلاف
وغلبه است بواسطه استیلاء صفات جسمانیات ومیشود که محبت وغلبه هر دو در نفس واحد جمع شود باعتبار
واضافه مختلفه وگاه باشد که هر یک در نفسی باشند وانباذقلس محبت را بمشتری وزهره اضافه کند وغلبه را
بزحل ومریخ وگوید گویا این دو کوکب مشخص میشوند بصورت سعد ونحس وگوید که نفس نامیه قشر نفس بهیمی حیوانیست
ونفس حیوانی قشر نفس نطقی است ونفس نطقی قشر نفس عقل واز اینجا معلوم توان کرد که هر نفسی که در مرتبه ادنی است
قشر مرتبه اعلی است وگاه از قشر ولب بجسد وروح تعبیر کنند وگوید عنصر اول تصویر نمود در عقل آنچه نزد

او بود از صور عقلیه روحانیه و عقل تصویر نمود در نفس کلیه آنچه از عنصر اول استفاده کرده بود و نفس کلیه
مستفاد ذات خود را از عقل در طبیعت کلیه صوری چند حاصل شد که بهیچ وجه مشابهت نه بطبیعت داشت
و نه بعقل روحانی لطیف بعد از آن عقل چون از روی توجه متوجه آن صور گشت و مشاهده ارواح و کیوانی
که در اجساد و قشور مختفی بودند بر وجه اتم و اکمل نمود بر وی محقق گشت که بسی از صور حسنهٔ شریفهٔ بهیه یعنی
صور نفوس جزئیه که مشاکل صور عقلیه روحانیه لطیفه را در تنگنای اجساد گرفتارند خواست که بتدبیر
و تصرف آن لبوب را از قشور جدا ساخته نوعی نماید که آن لبوب را با اصل خود که عبارت از نفس
کلیه است ملحق گرد اند و گوید که خاصیت نفس کلیه عشق و محبت عقل است چه هرگاه که نفس کلیه را
نظر بر حسن و بهاء عقل می افتد آنچنان محبت و عشق او بر وی مستولی میشود که غیر از طلب اتصال عقل بلکه
اتحاد با وی بهیچ چیز دیگر متوجه نمیگردد بخلاف طبیعت کلیه که خاصیت آن غلبه است بواسطه آنکه چون
طبیعت کلیه در اصل فطرت از ادراک مرتبه نفس و عقل و دریافت کمالات ایشان محجوب است در وی
شوق اتصال و طلب اتحاد با ایشان که عبارت از محبت و عشق است مفقود بود لهذا از طبیعت کلیه همیشه
قوی متضاده ظاهر میشود اما در بسایط مانند ارکان که هر یکی از آنها ضد دیگر است و اما در مرکبات مانند
قوی مزاجی طبیعی و نباتی و حیوانی و گوید چون طبیعت کلیه از ادراک ما فوق خود محجوب است لایزال از اطاعت
نفس کلیه و عقل بتمرد و عصیان موسوم است و همچنین نفوس جزوی چون بواسطه آنکه از کلیه خود دور افتاده اند
و از ادراک لطایف حسن و بهاء عالم عقلی روحانی عاجز مانده در مقام اطاعت و انقیاد طبیعت
کلیه در آمده باستیفاء لذات عالم محسوس که عبارتند از مطاعم هنیئه و مشارب رویه و ملابس
طریه و مناظر بهیه و مناکح شهیه مغرور گشته آنرا مقصد اصلی خود دانسته اند و چون نفس کلیه تمرد طبیعت
کلیه و اضلال و اغوای آن نفوس جزویرا مشاهده نمود جسد وی از اجزای خود که الطف و ازکی و اشرف
بود از نفس بهیمی و نباتی و بسبب آن جزو نفوس متنفر بودند از لذات محسوسه بسوی ایشان فرستاد تا سعی
در اصلاح ایشان نماید و ایشان را بعالم خویش گرداند و یاد دهد آنچه را فراموش کرده باشند و پاک کند
ایشان را از دناسات مکتسبه و نجاسات عارضه دنیی و پیغمبر که در هر دوری از ادوار در وقت استیلاء
احکام طبیعت و امتلاء آن عالم را بر سنت عقل و عنصر اول اجرا میفرماید نزد ابناء قلس عبارت
از آن جزو شریف است و گوید از شان آن جزو این است که بملاحظهٔ رعایت قاعده محبت و غلبه که طریقه
مرضیه عقل و عنصر اول است بعضی نفوس جزویه را بالحکمة و اقامه براهین حقه یا موعظه حسنه و دلایل خطابیه
انیس الطف گرداند و بعضی را بطریق قهر و غلبه براه سداد رسانند و گاه بحسن خلق بجانب محبت و وداد

خواند وگاه با ضرب شمشیر آبدار از گمراهی باز دارد پس درین هنگام ناچار آن نفوس جزویه شریفه
که مدتها در بند تمویهات باطله آن دو نفس مضلّه مموّهه بودند بکسوت صلاح و سداد درآیند و صفت
شهوانیت ایشان بمحبت خیر و صدق تبدیل یابد و صفت غضبیه بغلبه بر شرور باطل بدل شود پس آن نفوس
جزویه شریفه باین دو نفس مضلّه مموهه بعالم روحانی صعود مینمایند و در آن عالم این دو نفس بمنزله جسد
آن نفوس جزویه شریفه خواهد بود چنانکه درین نشاء بمثابه جسد بوده اند و چون علّت غائیه بعث نبی
استخلاص نفوس جزوی از طبیعت کلیه متمرده ناچار باید نبی خلقا و خلقا مرضی الصّور و الشمایل باشد
بحیثیتی که هرچه او کند و فرماید محبوب و مرغوب اهل کمال تواند بود تا اینکه بمعاونت کثرت احبا بر اضداد
خود غالب تواند آمد و نفوس جزویه را استخلاص تواند داد علی الجمله وی اوّل کسی ست از حکمای یونان که قایل
بکمون و بروز شده و کون و فساد و استحاله و نمو را ابطال نموده و معتقد وی آن است که هیچیک از عناصر
اربعه که ابسط بسایط اند با یکدیگر استحاله پذیر نیست و آنچه سایر حکما آنرا استحاله میدانند نزد او راجع بتکاثف
و تخلخل و کمون و بروز و ترکیب و تحلیل ست و ترکیب در مرکبات نزد وی مبنی بر محبت ست چنانکه تحلیل
در محلّلات مبنی بر غلبه و حق تعالی را بنوعی از حرکت و سکون نسبت میدهد که عبارت از فعل و انفعال باشد
و در اثبات معاد گوید که این عالم بر وجهی که گفتیم نفوس جزویه متشبث بطبایع وار واحند و ارواح متعلق باشباح
ابدان و مدتی برین حال باقی خواهند بود تا آنکه آخر الامر نفس کلیه استغاثه نمایند و نفس بعقل التجا
و تضرع کند و عقل از حضرت باریتعالی طلب استخلاص کند باری تعالی بفیض خود نفوس جزویه متشابکه
گردد و زمین بنور الهی روشن و مستضی خواهد شد و نفوس جزویه از تنگنای شبکات ابدان و ارسته
بکلیّات خود ملحق میشوند و در عالم خویش مسرور و مجبور قرار و آرام میگیرند و در آن وقت سر و من لم یجعل الله له
نورا فما له من نور ظاهر میشود و بعضی از اشارت زمین بنور الهی که در کلام حکیم ست گویند که معتقد بمعاد جسمانی بوده

ظهور انکسیمایس حکیم چهار هزار و سیصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

انکسیمایس از اکابر حکمای یونان ست که از جهت استفاده علوم بحضرت داود آمد و مدتی بتلمذ جنابش روز
میگذاشت و وقوف وی در ارض مقدسه سبب آن شد که بعضی از مورخین او را از اهل فلسطین نوشته اند
علی الجمله گوید باری تعالی ازلی و ابدی ست یعنی اولیت و آخریت را بسرادق جلالش مجال تطرّق
نیست مبدا ایجاد اشیا او ست و از حوصله ادراک خلق بیرون است هویت او که مبدع جمیع هویات ست
یکتا و منفرد و واحد است نه مانند واحد اعداد چرا که این متکثر میشود و ذات باری تعالی از تکثر منزه و مبراست
و گوید صور جمیع مبدعات در علم الهی ثابت بود پس در علم قدیم جل شانه صور غیر متناهی خواهد بود و چون

انکسیمایس حکیم

انتقاش صور مبدعات در علم ازلی معتقد اوست تصریح ازلیت صور اشیا کرده لاکن میگوید با وجود
انتقاش صور غیر متناهی در و است باری تعالی بکثر ذات بتکثر معلومات و تغیر آن بتغیر معلومات لازم نیست
و خلاصه دلیل وی آنست که گوید حال ازین دو احتمال بیرون نیست یا آن است که ابداع اشیا از حق بحسب
اتفاق روی نموده نه بر وفق علم او و این احتمال قبیح است بذات کامل یزدانی و احتمال دیگر آن است
که ابداع اشیا بر وفق آنچه در علم ازلی او بود نمود و این ناچار مستلزم ازلیت صور اشیا است و گوید باری
تعالی اولا بوحدانیت خود صورت عنصری ابداع فرمود و صورت عقل بابداع حق از آن عنصر بظهور رسید
و بعد از آن عنصر طبقات عقل بیک دفعه بی ترتیب زمانی بصور غیر متناهی متلبس شد و بعد از آن صوری
که در آن طبقات حادث گردیده در هر عالمی بعد از عالمی بحسب ترتیبی که در طبقات عوالم قرار یافته
تنزل مییافت و ظاهر میگردید تا آنکه بمرتبه رسید که انوار صور در هیولی کم شده و هیولی نیز بظلمت
موسوم گشته در رذلیت و خست بمرتبه رسید که استعداد قبول صور نفس روحانی و نفس حیوانی و نفس
نباتی نیز از وی منفک گشت و بالجمله آنچه هنوز قابلیت حیات و حس دارد از آن نور تواند بود و گوید لهذا
این عالم زوال پذیر است چرا که نسبت این عالم بآن عوالم نسبت قشر است باللب لاجرم قشر را دور
اندازند و ثبات این عالم بقدر آنچه از انوار آن عوالم در وی باقی مانده خواهد بود و اگر از انوار آن عالم
باین عالم ممتزج نبودی بیک طرفة العین فانی و ناچیز شدی لهذا مادام که هر یکی از عقل و نفس
جزو خود را که ممتزج است باین عالم صافی و خالص نگرداند فنا و زوال را درین عالم راه نخواهد بود
و چون این هر دو اجزاء خود را مستخلص گردانند این نشاء بصرافت ظلمت اصلی که قبل از امتزاج
با عوالم نورانی داشت باز میگردد و نفوس خبیثه چرکین بی نور و سرور درین ظلمت آباد باقی میماند
و گوید مبدا جمیع مکونات عالم حدوث از اجرام علوی و اجسام سفلی هو است آنچه از صعود هوا
تکون پذیرفته لطیف و روحانی است و آلوده دنس طبیعت نمیگردد و زوال نمی پذیرد و آنچه از کدر هوا
تکون پذیرفته کثیف و جسمانی است و قابل دنس و معرض فنا خواهد بود پس هر که از ساکنان این عالم
بمستلذات ناپایدار این عالم انس نگیرد و در عالم کثیر اللطافه دایم السرور خواهد بود و بر معارج
نور صعود تواند نمود و هر که دامن طهارت خود بآن چرکین آلوده گرداند ابد الآباد در اسفل السافلین ماند

ظهور تالبوس حکیم چهار هزار و هشتصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

تالبوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الراسش شهر مندن باشد روزگار خویش را صرف
تحصیل علوم حکمت نموده و در فنون حکم دانا و صاحب رای بوده لکن بیشتر در علوم ریاضی رنج برد

چنانکه از همه همگنان درین فن برتری یافت و بدقایق نجوم و مسیر کواکب راه کرد و سبب کسوف و خسوف ماه و آفتاب را بسورت ذکاء خویش استنباط کرد بی آنکه از کسی شنیده باشد یا کتاب دیگری را دیده باشد او را در فنون حکمه خاصه ریاضی مصنفات بسیار بوده که کمتر از آنها در میان است و حکمای یوروپ و فرنگستان بر آنند که تالیوس بحرکت زمین و سکون آفتاب معتقد بوده و زمین را یکی از ستارگان می پنداشته چه ایشان هر یک از ستارگان اعالی چون کره زمین دانند که بر گرد آفتاب مدار کنند و گویند فیثاغورث نیز درین عقیده اقتفا بتالیوس فرموده و خود را از پیروان ایشان دانند چنانکه در ذیل قصه فیثاغورث عنقریب مرقوم خواهد شد

ظهور اندروماوس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم ع بود

اندروماوس از اجله حکمای یونان است مسقط الراس وی بلده ساموس است که در اراضی یونان بحیره واقع بود او را از فنون حکمت بهره تمام بود خاصه در علوم ادبیه و موسیقی که هیچ یک از حکمای روزگار با او برابری نداشتند و اکثر محققین علم موسیقی را از مستنبطات خاطر او دانند و خود میفرماید من علم موسیقی را از مشکوة نبوت استفاده کرده ام و فیثاغورس که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد آن هنگام که از پی تحصیل علوم ساحت بلاد و امصار میکرد از بحیره بساموس آمد و کسب علوم ادبیه و موسیقی در خدمت اندروماوس نموده و فیثاغورس را فرزند خود خواند

ظهور انکسیماندروس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

انکسیماندروس از اجله حکمای بزرگوار است و در مدینه سلیطون سکونت میداشت و در فنون حکم ماهر بود خاصه در علم نجوم و هندسه از همگنان سبق برده و از دیگر حکما ممتاز بود وی نیز از استادان فیثاغورس حکیم است که شرح حالش مرقوم خواهد شد مع القصه فیثاغورس چون خدمت اندروماوس را وداع گفت اراضی مقدسه طی مراحل نموده بمدینه سلیطون آمد و در حضرت انکسیماندروس بتحصیل علم هندسه و نجوم پرداخت و نظر سعد و نحس کواکب و احکام نجومیه را از بارقه خاطر او اقتباس نمود

ظهور ازمواقطیس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم ع بود

ازمواقطیس از جمله دانشوران ساموس و حکمای آن بلده است مردی موحد و پرهیزکار بود و روزگار خویش را در تحصیل فنون علوم حکمت مصروف داشت و بیشتر در حکمت الهی رنج برد و در آن فن شریف از ابنای روزگار پیشی گرفت چنانکه از دور و نزدیک طالبان حکمت بدرگاهش شتافته باستفاده علوم مشغول میشد فیثاغورس نیز از آنجمله بود که وقتی در حضرت او صفت تلمذ داشت

ظهور ازمودامانیس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ازمودامانیس حکیم نیز در بلده ساموس سکون داشت و او را افرولئیم نیز مینامیدند همه روزگار خود در تعلم و تعلیم حکمت الهی مصروف داشت و در آن فن بین الاماثل معروف بود وی از معاصرین ازمواقطیس است که شرح حالش مذکور شد پیوسته با هم نشستند و از معلومات یکدیگر بهره میگرفتند طالبان این علم را از رشحات سحاب خاطر سیراب می فرمودند

اندروماوس حکیم

انکسیماندروس حکیم

ازمواقطیس حکیم

ازمودامانیس حکیم

۲/۳

افاراخودیس حکیم

ظهور افاراخودیس حکیم چهار هزار و نهصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

افاراخودیس از جملهٔ حکمای سریانیست و مسقط الرأس وی بلده دیلون است که بر یکجهت بابل واقع بود آنگاه که فیثاغورس حکیم برای تحصیل علوم بمدینهٔ دیلون آمد و با خدمت افاراخودیس پیوست وی پس از روزی چند فیثاغورس را برداشته به بلدهٔ سلموس آورد و یکچند مدت در آنجا شاگردانرا فراهم کرده بتعلیم مشکلات حکمت روز گذاشت آنگاه مزاج افاراخودیس از صحت بگشت و همی قمل در بدن او متکون شد و اندام او از شپش اندوده گشت و روز بروز این مرض فزونی گرفت از اینروی با شاگردان خود فرمود که آب و هوای این بلد با من ناساز گار افتاد مرا ازین شهر کوچ داده بمدینهٔ فاسوس برید حسب امر او را برداشته بفاسوس آوردند هم در آنجا مرض او فزونی یافت و کار بدانجا کشید که مردم از وی بنفرت بودند لابدبا شاگردان خویش گفت که مرا از میان مردم بیرون برده بکناری بگذارید که کس با من نزدیک نباشد و چندان درین باب الحاح فرمود که او را از شهر بدر برده در موضعی که بماعانیا اشتهار داشت گذاشتند و جمعی از شاگردانش که فیثاغورس نیز از آنجمله بود به پرستاری او مشغول گشتند و افاراخودیس در آن موضع وفات یافت و شاگردانش او را با خاک سپرده خود هر کدام بهر سوی پراکنده شدند

فیثاغورس حکیم

ظهور فیثاغورس حکیم چهار هزار و نهصد و ده سال بعد از هبوط آدم ع بود

فیثاغورس بن منیارسوس از مشاهیر حکماست و مسقط الرأس وی بلده صور است و آن شهریست که در ساحل دریای شام بود در انوقت بواسطهٔ استیلای احشورُوس حدود و ثغور ملوکی که در اطراف اراضی مقدسه سلطنت داشتند آشفته بود لاجرم قبیله لیمون و طایفه منغرون و اقوام مقورون که از صحرانشینان مملکت شام بودند بعزم نهب و غارت بلدهٔ صور برخواستند و بدان شهر غلبه جسته دست بقتل و غارت برآوردند لاجرم مردم آن بلده جلای وطن اختیار کرده هر کس بطرفی گریخت از جمله پدر فیثاغورس بود که سه پسر داشت نخستین بوسوطوس نام داشت و آن دیگر طورسوس و فیثاغورس از همه کوچکتر بود با فرزندان خود از بلده صور کوچ داده بارض بحیره آمد و از آنجا بشهر ساموس شد و یکچند مدت در آنجا بزیست و مردم ساموس ایشانرا عظیم محترم داشتند و از آنجا عزیمت انطاکیه فرمود چه از لطافت هوا و عذوبت میاه آن اراضی سخنان فراوان اصغا نموده بود پس روزی چند در انطاکیه بزیست و در آنجا نیز فتنه حادث شد که سکونت متعذر نمود لاجرم دیگر باره بساموس آمد و فیثاغورس را که از میان فرزندان با فطانت جبلی و حصافت فطری بود به حضرت اندروماوس حکیم آورد و اندروماوس چون سورت ذکاء فیثاغورس را مشاهده کرد او را فرزند خویش نامید و علوم ادبیه و موسیقی نیک بدو بیاموخت و آنگاه که این

علوم بهرهٔ تمام گرفت وملتجی شد اورا بمدینهٔ سلیطون فرستاد تا دخدمت اکسیماندروس حکیم علم هندسه
ونجوم آموخت ودراینوقت هوای طلب علوم حکمت در دل فیثاغورس راه کرد واز شهر سلیطون کوچ داده
بمملکت بابل شد ودرخدمت ارباطای بابلی آمد وتحصیل حکمت الهی نمود ودر وساطت بندامون که دراینوقت ازجانب
اخشورش حکومت بابل داشت کمال ملاطفت درحق فیثاغورس مرعی فرمود واو ازبابل کامروا
روان شده بشهر ویلون آمد ودرخدمت افاراخودیس حکیم سریانی استفاضهٔ حقایق حکمت میفرمود وچون
افاراخودیس ازجهان بگذشت دیگرباره بجزیرهٔ ساموس آمد ودرخدمت ارمواقطیس وآزموداماخیس برای استفادهٔ
حکم میان ببست ودرجمیع فنون کمال دانش وبینش حاصل فرمود شرح حال این حکما که معلم فیثاغورس بودند هریک
درجای خود مذکور شد علی الجمله چون این کارها بکام کرد بدان شد که علوم کاهنان مصر را نیز فراگیرد وچون کاهنان
مصر علم خویش را به بیگانه نمی آموختند التجا به فولوافراطیس برد که دراینوقت حکومت ساموس داشت واورا اهالی
فرنگستان پلیکرتیز خوانند علی الجمله وی شرحی به امسیس که دراینوقت فرعون مصر بود مرقوم داشت ودرخواست
نمود که درحق فیثاغورس کمال رعایت واعانت مرعی دارد وکاهنان مصر را بفرماید که درتعلیم علوم خود بادی
ضنت روا ندارند چون این مکتوب را فیثاغورس بمصر برده درپیشگاه امسیس گذاشت ملک مصر جانب اورا
منظور نداشت ومکاتیب مشفقانه بنزدیک کاهنان مصر نگاشت که از تعلیم او خودرا دریغ ندارند فیثاغورس
منشور پادشاه را گرفته بمدینة الشمس آمد وکاهنان از آن حکم اعلام داشت ایشان نتوانستند خلاف پادشاه جست
بکراهت تمام اورا نزد خود جای دادند ومدتی اورا بتکالیف شاقه امتحان کردند واو ازغایت شوق
جمیع را فعلیت داد تا ایشان را جای سخن نماند مع ذالک اورا چیزی تعلیم نکرده بنزد کاهنان ممفیس فرستادند
وانجماعت نیز ویرا بتکالیف شاقه امتحان نمودند وبی آنکه چیزی بیاموزند بنزد کاهنان مدینه دیوسپولس
فرستادند وایشان نیز اورا بکارهای صعب ممتحن داشتند وچون دیگر عذر برای ایشان باقی نماند بافیثاغورس
گفتند که این دین وآئین که تراهست با مذهب ما بینونت تمام دارد اگر خواهی از ما چیزی فراگیری بکیش ما باش
واز عقاید یونانیون کناره جوی فیثاغورس بی توقف قبول آئین فرمود فرایض وسنن دین خویش را فروگذاشت
با اینکه درکمال زهد وتقوی بود دیگر جای سخن برای کاهنان نمانده بالضروره اورا از علوم خویش آگهی دادند
وروزگاری برنیامد که چنان درعلوم ایشان ماهر شد که همگی در اعلمیت او همداستان گشتند چون این خبر بامسیس
ملک مصر رسید اورا طلب داشته مهمات معابد وکنایس آن دیار را که هرگز با بیگانه تفویض نمی نمودند برای
وروئیت او گذاشت پس کار فیثاغورس نیکو شد چنانکه محسود جمیع کاهنان مصر گشت وچون امسیس درگذشت
وگشتاسب از جانب لهراسب لشکر کشیده مملکت مصر را مسخر ساخت واختلال بدان ملک روی نمود فیثاغورس

از مصر بیرون شده بمدینهٔ ساموس آمد و مردم باستقبال او بیرون شده وی را تمجید فراوان نمودند و در بیرون شهر برای
تدریس او مدرسه بس رفیع بنیان فرمودند پس فیثاغورس در انجا نشسته بتدریس علوم مشغول گشت و از اطراف و جوانب
خلایق بخدمت او شتافتند و اظهار عقیدت میکردند ولیکن زیرا حاکم یکباره مهمات خویش را برای و رویت او
گذاشت و فیثاغورس شصت سال در آن بلد بماند آنگاه از مهمات والی ساموس استعفا جسته بجانب انطاکیه شده و
از آنجا به بلدهٔ فروطولیا آمد و مردم آن بلده وی را استقبال کردند و در مقام اطاعت و انقیاد درآمدند و شصت
سال نیز در انجا ببود آنگاه کوچ داده به بلدهٔ ماطرنوطیون شد و صیت فضایل او بهمه یونان رسید و درگاهش مطاف
اعیان و اشراف گشت چنانکه جمعی از مردم بربر که هرگز طالب علم نبودند بحضرت او پیوستند و چنان شد که
سیماخوس اطرون والی مدینهٔ فانطورتیا ترک حکومت گفته در سلک شاگردان وی درآمد و همچنین جمعی کثیر از غنیای
یونان و حکام جزایر ترک امور خود گفته ملازم خدمت او شدند و بتحصیل علوم پرداختند و ریاضت نفس
و اکتساب اخلاق حمیده و سلوک در طریق تقوی را نیز بر خود لازم ساختند علی الجمله روزی فیثاغورس
در خانهٔ یکی از دوستان خود که سلون نام داشت بانتشار علوم مشغول بود ناگاه یکی از جهال مدینهٔ فروطولیا
که نام او قلون بود از در درآمد و او بکثرت مال و رفعت جاه از ابنای روزگار خود فزونی داشت و در آزار
و اضرار خلایق مجبول بود بیکبت ناگاه در مجلس حکیم شروع در مفاخرت و مباهات نمود و کلمات لاطایل
گفت فیثاغورس فرمود ای عزیز آدمی باید در اکتساب فضایل نفس خود کوشش نماید افتخار بامور فانیه
مانند جاه و حشم و خدم و شرافت آبا و اجداد دستوری عقل نیست نصیحت حکیم بر جاهل صعب افتاد و برآشفت
و شروع در سفاهت کرده فیثاغورس را دشنام گفت و او را بزندقه و الحاد نسبت داد شاگردان او در
مقام خلاف برآمدند و او را اشناعت کردند تا کار بمنازعت کشید و قلون مردم خود را برانگیخته از
در مقاتله و مقابله بیرون شد و در آن جنگ چهل تن از شاگردان حکیم کشته شدند و لقیة السیف باتفاق
او وی بگریز نهادند و مخفی شدند قلون در قتل حکیم و پیدا کردنش جدّی تمام داشت لاجرم فیثاغورس
پنهانی از آن شهر بیرون شده بمدینهٔ لوفاروس رفت اهالی آن بلده قوّت مقاومت با قلون نداشتند
از حکیم التماس نمودند که در آن بلده نماند ناچار به بلدهٔ فاروطونیا گریخت و از آن بلده جمعی از متابعان
قلون بودند بعزم هلاک او برخواستند بالضروره از انجا بیرون شده بشهر اطرلوطیون رفت و عدی
او از اطراف و جوانب برسیدند حکیم با اصحاب خویش بمدینهٔ موسیین گریخت و در انجا محصور گشت
و مدت چهل روز در آن هیکل بحفظ و حراست خویش مشغول بود بالاخره مردم قلون حطب فراوان در اطراف
آن هیکل بر زبر هم گذاشته آتش در زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب وی تلف شدند و جان

سپردند و فیثاغورس نیز از سورت حرارت مدهوش گشت و همچنان جان بعالم دیگر برد علی الجمله نقش خاتم او
این بود شرٌّ لا یدوم خیرٌ من خیرٍ لا یدوم ای شرٌّ منتظر زواله الذین خیرٍ منتظر زواله و بر منطقه او نوشته بودند که الصمت
سلامة من الندامة و از سخنان اوست که بالای عالم طبیعت عالم نورانی است که عقل از ادراک حسن و بهاء آن
قاصر است و نفوس زکیه از ادناس تعلقات این نشاءه دنیه مشتاق آن عالم میباشند و گوید هر طبقه از عالم جسمانی
نسبت بما فوق خود در زندان خذلان است و هر که نفس خود را باخلاق حمیده محلی گرداند و از مشتهیات خسیسه جسمانی
برکران دارد شایسته عالم علوی گردد و بر حقایق علوم مجردات و دقایق حکم الهیه واقف شود و هر کس
که ادراک این درجه کرد بسرور جاودانی و عزت حقانی واصل گشت و هر نفسی که خود را از اخلاق ذمیمه بیکسو
نداشت در حین دنائت و دناست گرفتار خواهد ماند بخلاف نفوس زکیه که آسمان بمنزله ارض ایشان خواهد بود
و آسمان ایشان آسمانی نورانی است که این آسمان در جنب شرافت و لطافت آن حکم کثافت زمین
خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمانها پیوسته قرین لذت و بهجت خواهند بود و گوید چون مبدأ وجود ما
از حق است ناچار بازگشت ما بدو خواهد بود و گوید هر که خواهد حق را بشناسد باید همیشه جد خود را صرف
معرفت او نماید که آگاه باشد بنا بر نفاست وقت باندک توجه معرفت حق حاصل کند پس طالب جمیع
همت خود را باید صرف کند تا آن وقت نفیس را دریابد و گوید گفتار حکیم را نزد خداوند اعتباری نیست تا کردار
خود را مطابق گفتار نکند گفتار بر خلاف کردار سبب سخط الهی شود و گوید هر که خدا را دوست دارد بدان عمل
کند که محبوب اوست چه هر کس عملش مرضی خداوند است مقبول درگاه و مقرب حضرت اله است و گوید مرد حکیم
معروفست در نزد خالق و هرگز پشیمان نشود که چرا خلقش نشناسند و گوید آدمی باید وقتی تکلم کند که سبب هدایت مردم شود
و اگر نه مستمع باید بود و گوید مرتکب امر قبیح مشو خواه تنها باشی خواه دیگری نزد تو باشد و باید که تو حیا از خود بیشتر کنی تا از غیر
خود چه نزد عقلا شرمندگی از خود بهتر است از شرمندگی در نزد غیر خود زیرا که غیر همواره با تو نخواهد بود و خود همیشه با خود
است و گوید چیزی که سزاوار نیست فعل آن از تو صادر شود از خطور ببال آن نیز حذر کن و گوید مباش بسیار تلف
کننده و مباش بخیل بلکه اقتصاد را اختیار کن و از افراط و تفریط بپرهیز و گوید هشیار باش در آداب مهمات
خود زیرا که خوابیده رای مشارک موتست و گوید از شریر طمع نیکوئی مدار زیرا که عطیه هر کس بمقداری است
که ضمیر وی بر آن مقصور است و چون ضمیر شریر همیشه مقصور بر اضرار بنی نوع خود است طمع نیکوئی از وی داشتن
طمع آب از سراب است و گوید محاسن کسی که از کسوت معرفت عاری است عیب و عار است چه جای معایب
او و گوید باید اعتقاد تو در حق کسیکه معاون تست در تحصیل حکمت آن باشد که برادر نیک اندیش تست و
گوید حاکمی که شیوه عدالت مرعی ندارد سزاوار ادبار دولت است و گوید مرد حکیم چون کارهای ناشایسته

کند منشأ جمیع شرور خلایق خواهد بود و گوید کسی را که بتجربت لایق دوستی نیافتی لایق عداوت نیز مدان چه عدم
صلاحیت او در دوستی بنا بر قلت عقل است و چنانکه قلیل العقل شر را سزاوار دوستی نیست سزاوار عداوت
نخواهد بود و گوید آدمی را بکردار امتحان باید کرد نه بگفتار چه اکثر مردم زشت کردار خوب گفتارند و گوید
شریف النفس کسی است که از ورود مستلذات و مکروهات انشراح و انقباض حاصل نکند و گوید صدیق تو
کسیست که هرگاه کلمه حق از تو بشنود خشمناک نگردد و گوید کسیکه جمع مال از برای غیر میکند شقی ترین خلایق است
و گوید مطالب را مانند مقاصد اخروی از آفریننده خود طلب نمائید چه نسبت دعا بمطالب مانند نسبت
کلید است بقفل همچنانکه در عقب فکر صواب نتیجه حقه لازم است در عقب دعای مقرون بشرایط استجابت حصول مقصود
لازم است و گوید همه اوقات قولا و فعلا شکر یزدان واجب است و بقضاء ازلی راضی باید بود و هر بامداد و
شبانگاه محاسبه النفس خود باید کرد و در مقام آن بود که هر روز به ماضی شد و اگر نه از جمله زیان کاران شوی
و گوید شدائد را بر خود آسان و مانند زنان براحت بدن جستن عادت مکن همانا آسایش مردان منحصر است
در ترک اموری که ارتکاب آن مؤدی بزیان باشد و گوید در محافظت امور شریعت مبالغه کن تا آن
ترا نیز نگاه دارد و کار امروز را بفردا میفکن چه فردا کار خود همراه دارد و گوید اجتناب از فکر یکه نفس را
بعالم اجسام کشد لازم دان و راست گفتن را ملکه خود ساز تا نفس بدروغ آلوده نشود که خواب و الهام آن
اعتماد را نشاید و احتراز از ظلم واجب دان تا خداوند در صدد انتقام و طبیعت در صدد مکافات بر نیاید
و گوید طالب کمال در همه امور جانب حق را مرعی دارد و با وی چنان معامله کند که هیچکس را بر آن اطلاع نیفتد
و از نفرین ایتام و عجایز بپرهیزد الا عادل حقیقی تلافی کند و گوید طالب کمال باید از ارتکاب صغایر احتراز
واجب داند تا نفس او را بارتکاب کبایر که موجب سخط الهی است دلیر نگرداند و باید همه شب یکساعت
یا بیشتر خود را بجناب حق وادارد که ثمره آن خلاصی از تنگنای طبیعت است مع القصه هرگز جنابش از
شادی فراوان و اندوه شدید اظهار انقباض و انبساط نفرمودی و کس او را گریان و خندان
ندیدی و پیوسته مردم را باکثار صوم و صلوة و مواظبت در عدل و جهاد ترغیب نمودی وقتی شخصی را که
جامهای زرتار و گفتار نابهنجار داشت فرمود که یا جامه را موافق سخن کن یا سخن را درخور جامه بگوی با
یکی از مردم که طالب علم بود و در زمان شیخوخت از تحصیل حکمت شرم مینمود فرمود که شرم میداری در
پایان عمر دانا تر از اول باشی گویند وقتی در یکی از اسفار ضجیع او رنجور گشت و هم در آن ناتوانی در
گذشت شاگردان وی بر غربت و هلاکت آن زن اظهار اندوه و حزن کردند فیثاغورس فرمود
مرگ با حاضر و بادی یکسان است و در میان غربت و شهری فرقی نباشد چه طریق آخرت بسوی همه

متساویست علی الجمله چون مصنفات فیثاغورث درمیان اهل یونان بنهایت معتبر بود جمعی از حکما مانند اسطیلوس محدث وقونیوس وفریطی وفاغیاتونس وبرخی دیگر از فیلسوفان کتب مصنفات خود را بنام آن حکیم کردند وبهای بعضی ازآن کتب که بنام وی شهرت دادند چنین ست کتاب المناجات کتاب علم المخاریق کتاب تصویر مجالس الخمور کتاب تهیة الطول کتاب بزرع الزروع کتاب الآلات کتاب العقاید کتاب تکوین العالم کتاب الایادی وبسیاری ازکتب منسوبه باو را درهمان زمان سوختند وازکتبی که بی شک ازمصنفات فیثاغورس است وجمعی ازحکما مانند خودطاس ودیگران که وارث زبان او بودند تدوین نمودند دویست وهشتاد کتاب بوده ازانجمله این چند کتاب متداول ست ارسماطیقی کتاب الالواح کتاب فی النوم والیقظة کتاب فی کیفیة تعلق النفس بالجسد الرسالة الذهبیة ووجه تسمیه این رساله بذهبیه آن ست که جالینوس حکیم این رساله را بازر نوشته هر روز بتلاوت آن مداومت میفرمود ودیگر رسالة الی متجر دسقلیة ورسالة الی سقالی فی استخراج المعانی ورسالة فی البیانات العقلیة ورسالة الی سمید سیوس وفیثاغورس اول کسی ست که رد براقوال هرتون وطبلیبیون نوشت وگویند جنابش بدان بود که آفتاب ساکن وزمین متحرک ست وحکمای فرنگستان دراین سخن خود را پیروی دهند قوپرانقوشش که ازحکمای مملکت یوروپ است چنانکه انشاءالله ذکر حالش درجای خود مسطور خواهد گشت درتاریخ نهصد وچهل وهفت سال هجریه این سخن را درمیان اهالی فرنگستان مشتهر ساخت واکنون بیشتر مردم آن ممالک شمس را ساکن وزمین را متحرک دانند

طهور خودطاس حکیم چهارهزار ونهصد وسی وشش سال بعدازهبوط آدم بود

خودطاس حکیم

خودطاس فیلسوف ازشاگردان فیثاغورس ست که شرح حالش مذکور شد وهیچکس چون وی ازکلمات فیثاغورث آگهی نداشت وبیشتر کتب اوراکه پراکنده بود بعدازوفات او خودطاس تدوین فرمود چنانکه ازین پیش بدان اشارت شد علی الجمله دویست وهشتاد مجلد کتاب فیثاغورس را مدون ومرتب داشته وبردقایق وحقایق آن جمله عالم بود وطالبان علم ازاطراف واکناف عالم بحضرت او میشتافتند وازافادات او بهره می یافتند چندانکه دراین جهان زندگانی داشت بدین روش بگذاشت

طهور نیاطوس حکیم پنجهزار وبیست وچهارسال بعدازهبوط آدم بود

نیاطوس حکیم

نیاطوس که هم اورا توتیانوس گویند ازبزرگان حکمای یونان ست آنزمان که اسفندیار برای رواج دین زردشت ازارض مصر بروم شد وآتشکدها برافروخت دانایان یونان نیاطوس را ازمیان خود برگزیدند وروانه ایران نمودند تا با زردشت طریق مناظره ومباحثه بپای برده هرگاه اورا پیغمبر خدای یافت ودرجمیع علوم وفنون حکمت چیرگی اوراپسندیده داشت اورا به پیغمبری تصدیق

کنند و سر در شریعت او گذارند نیاطوس از یونان سفر کرده بدار الملک بلخ آمد و چون خبر ورود او را بعرض گشتاسب رسانیدند بفرمود تا مؤبدان و حکمای ممالک محروسه را در انجمنی حاضر ساختند و نیاطوس را طلب داشته در محفل ایشان محلی لایق بداد چون مجلس آراسته شد زردشت از در درآمد نیاطوس چون شکل و شمایل او را نگریست گفت این صورت و پیکر نیابیست دروغ آور باشد آنگاه روز میلاد و طالع وقت ولادت او را طلب داشت چون باوی باز نمودند در آن زائچه نظر کرده هم تصدیق نمود که صاحب این طالع باید از پیغمبران باشد آنگاه بر سر سخن آمد که مشکلات حکمت و معضلات علوم را از زردشت بپرسد زردشت باو گفت که آنچه حکمای یونان با تو گفتند که از من پرسش کنی در خاطر بدار و بر زبان میار تا من ترا از آن خبر دهم و از کلمات آسمانی بروی خواندن گرفت و هرچه او را در ضمیر بود مکشوف داشت و این کلمات زردشت را سیمناد گویند چه سیمناد بمعنی سوره باشد و این کلام در کتاب دساتیر مرقوم است و در زند نباشد علی الجمله بزعم عجمان نیاطوس چون این معجزه بدید بار زردشت ایمان آورد و پس از مدتی بوطن مراجعت کرد

ظهور هرمس ثانی پنجهزار و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

هرمس ثانی از اجله حکمای بابل است و نام او کلواذ باشد و او را کلواذای کلدانیا گویند چه منسوب با مدینه بابل را چنین نسبت کنند علی الجمله وی در میان کلدانیین مبرزیست و او را در علم طب و علم اعداد دست زیاده بود چنانکه بسیاری از قوانین این فنون که بسبب طوفان نوح غرقه اندراس و امحا گشته بود او بقوت خاطر و سورت ذکا دریافت نموده دیگر باره مرتب و مدون ساخت و بعضی از فنون حکمت را نیز از کتب فیثاغورس حکیم که شرح حالش مذکور شد اکتساب میفرمود و بسط فضایل او را ازین توان دانست که او را هرمس ثانی گویند چه هرمس اول ادریس علیه السلام است

ظهور فلناکس حکیم پنجهزار و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

فلناکس از جمله حکمای نامدار است و او را مرز نوشش نیز نامند کشف حقایق و اخذ معارف از کتب فیثاغورس حکیم نموده و از فنون حکم الهی حاصل کرده و بیشتر در حکمت آلهی رنج برده علی الجمله چون فلناکس مرتبه کمال یافت و آوازه حکم و رواج دین زردشت را اصغا فرمود عزیمت ایران زمین نمود و بدار الملک بلخ آمده از روش و قانون زردشت آگهی حاصل کرد و ترک یونان زمین را گفته در ایران سکنا اختیار فرمود و بدین زردشت در آمد و حکمت را با مجوسیت درآمیخت

ظهور فلانوس حکیم پنجهزار و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

فلانوس حکیم نیز تلمیذ فیثاغورس محسوب شود چه همواره پیروی او داشت و از کتب مصنفات او کسب فضایل

مینمود و کشف دقایق میفرمود آنگاه که دانایان یونان اورا بکمال دانش و بینش تصدیق کردند جناب ش را در فنون حکمت تاب ادانی و اقاصی دانستند عزیمت مملکت هندوستان فرمود و باراضی هند آمده مردم را همی بروش فیثاغورس ترغیب نمود تا باجتهاد وی در آن ممالک حکمت با قوانین و قواعد برهمنان آمیخته گشت

ظهور برماندنس حکیم پنجهزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

برماندنس از جملهٔ حکمای یونان است و اورا در طب از دیگر فنون دستی زیاده بوده چنانکه در زمان خود از ابنای جهان فزونی داشت و دانایان فن طب بر سه گروه بوده اند نخستین فرقه را اصحاب تجربه مینامیدند و گروه ثانی را اهل قیاس می گفتند و طبقهٔ سیم را ارباب حیل نام بود چه ایشان بر آن بودند که طب عبارت از حیلهٔ چند است که بکار برند تا از میان برفت در میان شاگرد دانش اختلاف زیادی پدید اشد ؛

ظهور ثالیس حکیم پنجهزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ثالیس از مردم ملطیه یونان است بفنون فلسفه آراسته بود چون در حضرت حکمای یونان بهرهٔ کافی گرفت سفر مصر کرد و از حکمای قبطی و دانشوران مصری سینه استفاضهٔ حکم نمود و چون از مصر بیونان آمد نخستین حکم بکسوف شمس کرد در وقت معین و در زمان وی بیشتر صنعت اهل یونان تحصیل علوم شعر و ادب بود علی الجمله از سخنان اوست که میفرماید که خداوند مبدع عالم است و عقول بشری از ادراک هویت مقدسهٔ او عاجزند و راه آشنائی بساحت جلال ذاتش نیست جز از رهگذر ایجاد مصنوعات و معرفت باسماء حسنی لاجرم بشر را هم راه بادراک اسمای او نیست الا از جهت ذات خویش نه از جهت ذات او و گوید مبدع کاینات در ازل بوجود هستی موصوف بود و آن هنگام هیچ موجودی در صفحهٔ ایجاد رنگ نداشت پس ابداع کرد آنچه را ارادهٔ ازلیه بابلاغ آن تعلق گرفت و در ذات مقدسهٔ مبدع که بوحدت بحت و فردانیت صرف متصف بود هیچ شیئی را نمود نگنجید پس در آن هنگام نتوان گفت جهتی با آن هویت مقدسه باشد یا صورتی دارد یا هیچ حیثیتی در انجا بود چه وحدت و یکتائی او منافی این وجه است پس خالق اشیا محتاج نخواهد بود باستحضار صور اشیا چه اگر بحضور صور اشیا محتاج باشد ناچار قبل از ابداع دو چیز خواهد بود یکی هویت مقدسه و آن دیگر صور اشیا از این بیرون نیست که آن صور یا مطابق صور خارجی باشد یا مطابق نیست در صورتیکه وجود خارجی دارد باید صور موجودات متعدد باشند صور کلیات مطابق کلیات و صور جزئیات مطابق جزئیات و باید بتغییر جزئیات خارجیه صور نیز متغیر شوند چنانکه بتکثر افراد متکثر میگردند و این لوازم باسرها محال است و منافی وحدت و اگر مطابق وجود خارجی نباشند پس بلاشک صورت آن عین خارجی نخواهد بود بلکه صورت چیز دیگر خواهد بود علی حالها و گوید که بالای این سموات بس عوالم عجیبهٔ نورانی است که ناطقهٔ ما را از بیان انوار آن قصور است

وابداع آن عوالم از عنصریست که عقول بشری از ادراک کنه آن عاجزند چه نطق و نفس و طبیعت دون مرتبهٔ آن عنصرند آن عنصر عبارت از دهر محض است امّا از طرف آخر نه از طرف اوّل و کمال جمیع عقول و نفوس عبارتست از وصول با بن عنصر لهذا عقول و نفوس بالسرها از روی شوق طالب وصول او یند واین آن عنصریست که ما در نسک ثانیه آنرا باسم دیمومیت و بقا میخوانیم و گوید که مبدع کل و صبا در اوّل جوهریست که حضرت عزت بنظر هیبت در آن نگریست و آن جوهر آب شد و از سردی و خشکی آن خاک پدید و از انحلال آن هوا موجود شد پس از صفوت هوا آتش برافروخت و از دود و بخار آتش آسمان پدید شد و از فروغ آن کواکب آشکار گشت و اینهمه آثار از میلی که به مؤثر خود دارند بر گرد آن بگردش و سیر باشند

ظهور فورون حکیم پنجهزار و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

فورون از جملهٔ حکمای اراضی یونان است و حکمت او را قدیمهٔ غیر محققه دانند و او را رئیس فلاسفهٔ غیر محققه خوانند و شاگردان او در حضرت وی اکتساب فلسفهٔ اولی الصبغه میکردند و بیشتر از دانایان یونان و حکمای مصر روش و آئین او را نکوهیده شمرده اند چنانکه ارسطاطالیس در کتاب حیوان بدین معنی اشارت کرده و در میان اهل حکمت آن قوم که پیروی فورون کنند اصحاب اللذه نام دارند زیرا که رای فورون چنین باشد که مقصود از تعلیم و تعلم علوم فلسفه لذتیست که عاید نفس شود و آن لذت تابع آن علم افتاده و او را یکی از رؤسای فرق سبعه در حکمت شمرده اند

ظهور افراغطی حکیم پنجهزار و هفتاد سال بعد از هبوط آدم ع بود

افراغطی حکیم که او را اقروس گویند و ذیونس از جملهٔ حکمای یونانند و ازین پیش در ذیل قصهٔ برمانندس مذکور نمودیم که بعضی از حکما گفته اند که اطبا بر سه گروهند بعضی مدار طب را بر تجربه نهاده اند و فرقهٔ قیاس را معتبر دانسته اند و طبقه که گفته اند علم طب عبارت از حیلی چند است ایشان را اصحاب حیل گفته اند امّا برمانندس از آنان بود که کار بر قیاس میراند و چون او از جهان برفت در میان شاگردانش اختلاف پدید آمد و از آنجمله سه کس افضل بودند یکی ثالیس ملطی که شرح حالش مرقوم افتاد و آن دو افراغطی و ذیونس است بعد از مجادلات سه فرقه شدند ذیونس با جماعتی اقتفا باستاد خویش نمود و قیاس را اصل دانست و افراغطی با جمعی تجربت را اختیار کردند و ثالیس و پیروانش از اصحاب حیل مشهور شدند چه گفتند طب عبارت از حیلی چند است و این سه فرقه پیوسته با هم مناظرات داشتند تا ریاست بافلاطون حکیم رسید و او قیاس و تجربه را با هم اختیار کرد و کتب فی فرق ثلثه را بنوشت

ظهور سقراط حکیم پنجهزار و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

سقراط بن سقر سیقوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الرأس او شهر آتن باشد که هم آتنیه گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس حکیم میفرمود و کار همه بر عدل میگذاشت و هم لفظ سقراط بلغت

یونان المبنی المعتصم بالعدل است و شبیز دقات سقراط در تشریح حکمت الهی مقصور و مصروف بود و شاگردان از
از تدوین علوم حکمت به بطلون دفاتر منع میفرمود و میگفت حکمت چون پاکیزه و مقدس است آن را جز در
نفوس مقدسه ودیعه نتوان نهاد و بر جلود میته و قلوب متمرده نقش نتوان بست و هم اگر از کس سؤالی رود
و او جواب را موقوف بمطالعه کتاب دارد چندان فضیلتی نباشد بلکه باید خاطر را حاوی جمیع کتب داشت
و جواب او آب طالبان علم گشت چندانکه او را دوازده هزار شاگرد بود و در روزگار او در یونان پادشاهی
نافذ فرمان نبود بلکه کار بر ملوک طوایف میرفت و مردم آتن نیز بر قانون سلن که بدان شهر آورده بود
میزیستند و حکومت ایشان بر روش جمهور و صوابدید اهالی مشورتخانه بود و سقراط را نیز از اهل مشورتخانه
میشمردند چنانکه وقتی در یکی از اسفار که جمعی از اهل مشورتخانه باتفاق سقراط ره سپار بودند جنابش هیچ در حلقه ایشان
ره سپار نمیشد و از ملابس و مطاعم و مناکح بهره نمیگرفت و چون شب در می آمد در خم شکسته می نشست و چاشتگاه
از خم بر آمده در ظل آفتاب میزیست و ازین روی بسقراط الحب مشهور بود از قضا صبحگاهی سرکنسل بروی
عبور کرد و او را دید که در خم شکسته نشسته گفت ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس ما حاضر نمیشوی و از ما کناره میجوئی
سقراط گفت شغل بدانچه اصحاب بمنید هد فرمود ای حکیم آنچه ترا باید طلب فرمای تا آماده داریم سقراط گفت
آنچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودی هرگز بر صحبت تو حرمان اختیار نمیکردم سرکنسل گفت ای سقراط
مسموع افتاده که مردم را از عبادت اصنام و ستایش ستاره منع میفرمائی و این کار در انتظام مملکت
زیان افکند سقراط گفت من چنین حکم نداده ام بلکه گفته ام عبادت اصنام و روش صابئین برای سقراط
زیان کند چه او میداند که این جمادات را سودی نباشد تا دور نیست که برای سرکنسلان و دولت
جمهور نافع باشد چه ایشان چون از دین بگردند میتوانند شد که مردم از آن جماعت برمند و خلل در کار ملک
اندازند در اینوقت سرکنسل گفت ای سقراط اکنون اگر حاجتی با من باشد بیان فرمای که امضای فرمان ترا
میمون میدانم سقراط گفت مرا با خلعت دیبا و بدرهٔ زر و حقهٔ گوهر حاجت نیفتد چه از حجارهٔ ارض و لعاب
کرمان و هشیم نبات روی برتافته ام حاجت من آنست که عنان مرکب خود را از من بگردانی که جنبش تو تابش خورشید را
از من برتافته علی الجمله چون نام سقراط در یونان بلند شد و مردم را از عبادت اصنام منع کردن گرفت
قضات شهر آتن کشیشهای معابد بروی حسد بردند و سجلی نوشتند که سقراط واجب القتل باشد و آنرا نزد اهالی
مشورتخانه فرستادند و ایشان یازده تن از قاضیان بزرگ بودند که این صورت نگاشتند و هفتاد
کس نیز از خدام معابد بر وجوب صدور احکام ایشان شهادت کردند چون این سجل را بزرگان
مشورتخانه بدیدند سقراط را در انجمنی خالی از بیگانه حاضر ساختند و سرکنسل با او گفت ای سقراط تو یکی از اهالی

[illegible]

[illegible]

واین روش که پیش گذاشته ما را بر قتل تو ناچار دارد لاجرم دست از همینی باز دار و مردم را بحال خود بگذار و اگر نه با این
خوی که تو داری چون در قتل تو تاخیری رود مردم بیکباره بر ما بشورند و این دولت که مبنی محو گردد سقراط گفت تهدید
مرگ مرا بیم ندهد چه مرگ رستن از زندان تعلق و پیوستن بعالم تجرد است بلکه خلع جامهٔ کثیف ظلمانی است و تلبس
بلباس لطیف نورانی و حکما از تبدیل لباسی که هم آن اشرف بود هرگز اخفاء حق روا ندارند و از ارشاد مردم کناره نگیرند
پس بزرگان شورتخانه ناچار کار را با قضات احدی عشر گذاشتند و بر قتل سقراط یکجهت شدند و چون مادام که کشتیهای
تجارتی مردم اسن هیکل بحر را نسپرده بود مبارک نمیداشتند که در قتل کس اقدام کنند و در اینوقت هنوز کشتیهای
ایشان دور از ساحل بود حکم دادند که سقراط را بزندان برده بدارند تا چون کشتیها فرا رسد او را اهلاک کنند پس
جنابش را بزندان در آورده بند بر پای نهادند و محبوس بداشتند و در آن مدت که در محبس بود نیز همه روزه شاگردانش
حاضر شده باستفاضه مشغول بودند و خاطر سقراط هیچ از الم حبس و بیم قتل مشوش نبود و حل معضلات حکمت میفرمود
آنگاه که زمان رسیدن کشتیها فرا آمد افلیطون که یکی از شاگردان وی بود عرض کرد که ایها الحکیم زمان رسیدن کشتی
نزدیک شده و ما با حافظ زندان پیمان نهاده ایم که چهار صد درهم بدو دهیم تا از در منع برنخیزد آنگاه ترا برداشته
بجانب رومیة الکبری فرار کنیم سقراط گفت ای افلیطون خود تو نیکو دانسته که سبب قتل من آن است
که نصرت حق جسته ام در شهر اسن که مولد و موطن من است و خویشان و دوستان من فراهم اند کار بدینسان
میرود و در شهر بیگانه نیز من نصرت حق خواهم جست و سخن حق خواهم گفت لاجرم فرمان قتل من زودتر از این
صدور خواهد یافت افلیطون گفت ای حکیم از آن رنجه خاطرم که بناحق کشته میشوی سقراط گفت ایفرزند پس
چنان خواستی که بحق کشته شوم مع القصه از پس این سخن بسه روز کشتیها با سلامت بساحل آمدند و روز چهارم
قضات احدی عشر بزندان آمده زمانی دراز نزد سقراط بایستادند و هیچ سخن نگفتند حکیم نیز بجانب ایشان توجه نفرمود
و حرفی در میان ننهاد جهت آنکه آنجماعت با زندانبان گفتند که هنگام قتلش فرا رسید و خود از انجا بدر شدند
حافظ زندان پیش شده زنجیرها از پای او برداشت و خود نیز بیرون شد و شاگردان او را بگذاشت در اینوقت
سقراط از نشیمن خویش بزیر آمده دست بر ساقهای خود میمالید و میگفت فَعَلَ السِّیاسَةِ الاِلٰهیّة حیثُ قَرَنَتِ
الاَضدادَ بعضَها ببعضٍ فانّهُ لا یکادُ اَنْ یکونَ لذّةٌ اِلّا یَتبعُها اَلَمٌ وَلا یکادُ اَنْ یکونَ اَلَمٌ اِلّا یَتبعُها لذّةٌ ازین
کلمات در میان وی و شاگردانش سخنی چند رفت که منجر بتحقیق نفس ناطقه شد و در آن باب سقراط در تحقیق
دقایق و کشف حقایق کلمهٔ چند بگفت که تا آنزمان ایشان بامثال آن سخنان مستمع نشده بودند و حضار
مجلس هر زمان بر عجب می افزودند چه میدانستند که خود عالم است که در این لحظه کشته میشود و اصلا در
افعال و اقوال او فتوری باد ید نیامده سیمادس که هم از شاگردان او بود از میانه برخواست و گفت ایها الحکیم

اگرچه اینگونه سؤالات در این هنگام بنهایت زشت مینماید امّا آنچنین نیز معلوم است که فردا از همه جهان
کسی حل این مشکلات نخواهد کرد و باب علم مسدود خواهد بود سقراط گفت ای سیماوس زنهار شرم مدارید و مجهولات
خویش را نامعلوم مگذارید که نزد من این ساعت و ساعت دیگر که آنرا موت میخوانید جدائی نمی باشد زیرا که چون
از شما مهجور باشم با صحبت جمعی از حکما مانند اسقلینوس و اندروماوس و انباذقلس فایض خواهم بود مع نقص
چون با شاگردان سخن بنهایت برد فرمود صواب آنست که بپای خویشتن بحمام شویم و غسلی کنیم و از آنچه ممکن است
از عبادات دریابیم تا بعد از موت من کسی زحمت غسل بر کس ننهد این بگفت و بحمام شده غسل کرد
و از آنجا بیرون شده بنماز ایستاد و در نماز درنگ فراوان فرمود و زوجهٔ او که زنتیب نام داشت اطفال او را بزندان
آورده زار زار میگریست و با شاگردان خطاب میکرد که این آخرین دیدار شما است با سقراط و ایشان
نیز با آن زنان و اطفال نوحه میکردند چون سقراط از نماز فراغت جست فرمود تا زن و فرزندانش
بسرای خویش مراجعت کردند و پسر بزرگ خود را فرمود تا با شاگردان بماند در اینوقت افریطون از وی
سؤال کرد که ما را در حق بازماندگان کار بر چه سان باید بود سقراط گفت من شما را باصلاح نفس خود وصیت
میکنم چون نفس خویش را باصلاح آورید من از شما راضی خواهم بود و فرزندان مرا نیز باصلاح نفس مأمور دارید
چون سخن بدینجا رسید خادمی از قضات احدی عشر از در درآمد و بایستاد و بر سقراط درود و تحیت
فرستاد و گفت ایها الحکیم آگاهم که تو امروز بر جمیع دانشوران روی زمین فزونی داری اما چون من مأمورم
معذور توانم بود اکنون مرا علت قتل خود مدان و آن شربت که ایشان بسوی تو فرستاده اند نوش فرمای سقراط
گفت چنان کنم که تو گوئی این بگفت و بیرون شد و از شرمساری بدرون نمیرفت چون لحظه برآمد سقراط
با افریطون گفت آن مرد را بگوی تا با شربت حاضر شود پس افریطون بر حسب امر او را طلب داشت
و خادم با پیمانهٔ زهر درآمد سقراط جام از او بگرفت و بی تکلف آشامید شاگردان او چون اینحال بدیدند خروش
برداشته زار زار بگریستند چنانکه بانگ های های ایشان همه شهر را فرو گرفت سقراط ایشان را منع فرمود و گفت
اطفال و عورات را از آنجا باز پس فرستادم که ناله و افغان نکنند اینک شما کار زنان پیش گرفته اید از نجابت
از نهیب وی ساکت شدند و دم فرو بستند پس سقراط از جای بخاست و همی در حجرهٔ آنخانه طی مسافت فرمود
و شاگردان را از نصایح سودمند بهره داد تا پاهای او گران شد و از رفتن بازماند آنگاه بر پشت بخوابید
و افریطون بدن او را لمس همی کرد تا برودت بحوالی قلب او رسید آنگاه افریطون گفت یا امام الحکمة نمی بینیم
عقول خود را مگر آنکه بسیار از عقل تو دورند فأمرنا بشیئ سقراط گفت علیکم بما امرتکم به اوّلاً بعد از آن
دست افریطون را گرفته بر چهرهٔ خود نهاد و چشم باز کرده نظر بجانب آسمان افکند و فرمود سلّمت نفسی الی فایض

نفس الحمگاه و وداع جان گفت و از شاگردانش افلاطون الهی در بالین او حاضر نشد چه مرضی در تن جسمش
ساری بود که از بستر جدا نتوانست گشت مع القصه جسد او را با خاک سپردند و شاگردان او از پس او همیشه
بحسرت زیستند بعضی از مورخین فرنگستان برانند که سقراط در هنگام وفات با کریتو که یکی از شاگردانش بود فرمود
که من به اِسکولاپیس که اعظم اصنام مردم یونان است مقروضم چون من بگذرم خروسی بمعبد او برده قربانی کن وعذر
من بخواه و این سخن نزد دیگران استوار نیست علی الجمله چون روزگاری از قتل سقراط بگذشت مردم آتن دانستند که اینکار
برخطا بوده پس آنکسان را که سبب این فتنه بودند یک یک بدست آورده کیفر کردند مدت زندگانی سقراط
در اینجهان یکصد و هفت سال بود لونی سرخ و سفید و چشمی ازرق داشت با استخوانی بس قوی مسافت مابین دو
بازویش اندک بود و موی زنخ فراوان داشت بنهایت زودجواب و کثیر التوجه بودی وطعام اندک تناول
فرمودی و ذکر موت بسیار کردی و عبادت خدای فراوان نمودی و جامهای خشن پوشیدی و سفر کردن کم
فرمودی و پیوسته با زهد و تقوی میزیست و با مردم بملاطفت و مدارا میبود چنانکه وقتی در شهر آتن شعرا او را هجا می
گفتند و در مجالس مذاکره میکردند روزی شخصی غریب آن بوم وارد انجمن شد و چون آن هجا بشنید پرسش نمود
که این سخنان را در حق که گفته اند سقراط بی مکروهی گفت این کلمات در حق من است و مرا نشاید و هیچ باک نداشت
که مردم او را خوب دانند یا بد خوانند با شاگردانش میفرمود که من مرد دهقانم و تعلیم من چون آب باشد
و دل مستمعین مانند زمین است و این برقرار است که چون زمین پاک و قابل نباشد از آن چیزی نروید و از
کلمات اوست که میفرماید باری تعالی هویت محض است و نطق و عقل از دریافت کنه هویت مقدسه و تحقیق
صفات کمال و تعیین اسماء جلال و جمال آن قاصر است زیرا که منبع جمیع حقایق مدرکه و واصف هر شیئی بصفات
لایقه و نام گذارنده هر موجود باسمی مناسب و اضافتی مخصوص او است چون ظهور جمیع موجودات از اوست
لاجرم ذات مقدسه او محیط جمیع اشیا است و محاط را احاطه بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از رهگذر آثار بالغه
و افعال کامله راه بشناسائی اسماء و صفات تواند بود لکن چون اسماء و صفات از قبیل لوازم اند از ادراک
کنه ذات مقدسه لازم نیاید و از جمله اسماء آثار آلهیه عادل است یعنی واضع هر شیئی در موضعی که لایق اوست و خالق
یعنی مقدر هر شیئی و عزیز یعنی غالبی که مغلوب بودنش ممتنع است و حکیم یعنی ذات مقدسه که از او جمیع
افعال بر وفق مصالح و حکمی که موجب نظام سلسله موجودات است جریان یافته و گویند علم و قدرت
وجود و حکمت او مانند سایر صفات کمال او غیر متناهی است در این مقام از وی سؤال کردند فرمود
که قول بعدم تناهی قدرت و تناهی موجودات بحسب احتمال قوابل است نه باعتبار قدرت کامله و حکمت
بالغه و عموم وجود و چون ماده را احتمال صور غیر متناهی نیست ناچار به تناهی آن باید قایل شد لکن نه از جهت

بخل درواهب الصّور بلکه از رهگذر قصور ماده واز هنجیست که حکمت الهی اقتضای آن کرده که موجودات از جهت
ذات وصورت وحیّز و مکان متناهی باشند واز حیثیت زمان نظر بآخر غیر متناهی ونظر باوّل از حیثیت
زمان نیز متناهی باشند وچون بقای اشخاص باعیانها متصوّر نیست حکمت بالغه اقتضای آن کرد که استیفای
اشخاص در ضمن بقای نوع حاصل شد و بقای نوع بتجدّد اشخاص پس هر آینه قدرت بسر حدّ نهایت نمیرسد
وحکمت را غایت ومنتها متصوّر نیست وگوید اخصّ آنچه خدا را بآن توان وصف کرد حیّ قیّوم است چه اندراج
علم وقدرت ووجود وحکمت در تحت حیّ بودن ظاهر است زیرا که حیوة صفتی است جامع کل صفات وبقا و
سرمدیّت ودوام مندرجند در تحت قیّوم بودن چه قیومیّت شامل این صفات ثلثه است وگوید حیوة ونطق او نه
از جواهر است زیرا که ناچار حیوة ونطق را محلّ ورود عدم ودثور است وحیوة ونطق حق منزّه است از عروض زوال
ودثور وبعضی از تحقیقات حکمت انگیز او در ذیل قصّهٔ فلوطرخیس وارسیجانس مذکور خواهد شد وهم از کلمات
نصیحت آمیز اوست که فرماید همیشه فصل بهار است واین کنایت از آنست که همه وقت کسب علم توان کرد
وگوید وقت رواج مورچه مباش یعنی در پیری بجمع مال مکوش وگوید نفس شریف را الجس قبول حق ونفس
خسیس را بسرعت میل بسوی باطل توان شناخت وگوید توقف نفس در آنچه بر او مشتبه شود وقبول آنچه منقّح
گردد نشان حصافت وخردمندیست وگوید اگر کسی در آنچه نداند سخن نراند مباحثه ومناظره از میان مردم
برخیزد وگوید از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید وگوید مرد تمام هنر آن است که دشمنان از وی
با امان زیست کنند نه اینکه دوستان ترسان وهراسان باشند وگوید دنیا آتش افروخته ماند که
چون زیاده طلب کنی سوخته شوی وچون بقدر حاجت برگیری با فروغ آن راه از چاه باز شناسی وقتی
افلاطون را سفری پیش آمد واز وی التماس پندی واندرزی نمود در جواب فرمود هرگز آشنا سی
از وی بدگمان باش وآنکس را که ندانی از وی حذر کن وشبانگاه بی پا افراز گام مزن واز چشیدن
گیاهی که کیفیت آنرا ندانی اجتناب جوی ونزدیکی راهی که مجهول بود فریفته مشو بلکه از راه دور که مردم بیشتر
عبور کنند سفر کن وهم از سخنان اوست که فرماید اگر از مصاحبت ناچاری چنان باش که اکل میته را گویند
که در سفری با مرد توانگری مرافقت داشت ناگاه دزدان بدیشان تاختند مرد توانگر گفت ای وای اگر مرا
بشناسند وسقراط میگفت ای وای اگر مرا نشناسند وهم او گوید با اشتداد خشم با حلم گرای که چون غضب
فرو نشانی اگر برکس عتابی رود از در عدل ونصفت بود وگوید دنیا چون صورتیست که بر صفحه نگاشته اند
از نشر بعضی طیّ برخی لازم افتد وگوید دوستان را پیوسته ثنا گوی که دوستی از ثنا خیزد چنانکه عداوت
از قدح وهجا واز سخنان اوست که سزاوار رحمت سه کس تواند بود مرد صالحی که خدمت امیر فاجری کند

و عاقلی که مربی جاهلی بود و کریمی که محتاج لئیمی کردد و کوید کار ملک آنکاه مختل ماند که تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن او را نپذیرند و سلاح جنک را آنان بردارند که بکار نتوانند بست و مال بدست بخیلی باشد که از بذل آن مضایقت کند و کوید شکر نعمت خداوند را بکثرت طاعت و اجتناب از معصیت توان کذاشت وقتی از وی سؤال کردند که ترا از کسب دانش چه سود بدست آمد کفت چه از این زیاده تواند بود که در ساحل بحر بسلامتم و معاینه میکنم که جاهلان غرقه میشوند شخصی در حضرت او معروض داشت که روزی نام ترا نزد فلان ذکر کردم و او ترا نشناخت سقراط فرمود زیان او راست که من نزد او مجهولم وقتی با مردی دوچار شد که از جنک فرار مینمود فرمود که فرار از جنک فضیحتی بزرک باشد در جواب کفت مرک از فضیحت بدتر است سقراط کفت زندکانی را آنکاه بر مرک فضیلت نیست که بنام باشد نه با ننک روزی در انجمنی ناسزائی در آمد و از وی برتر نشست با او کفتند بر این بیحیا خشم نکیری کفت لا شک دیوار این کاخ از حصار برتر بود و کس را با او خشم نخیزد بنسبت منزل من چون همت من فوق الثریا است و محل او چون دانش او تحت الثری و از سخنان او است که از اصغای سخن حق و قبول آن شرم مدار اکرچه قائل آن مردی زبون و بی مکانت بود چه از خواری مرد غواص در بهای در ثمین فتوری نیفتد و کوید چون ندانی بپرس و چون بد کنی پشیمان باش و چون عطا کنی پنهان دار و چون سائل را محروم کذاری برفق و مدارا کسیل فرمای و کوید هر که اختلاط با دوستان جوید نفس خود را بیازماید چون برخلاف خواهش صبور باشد شاید و اکرنه طریق تفرد و تجرد کیرد و کوید آنکس که ترا برای تو دوست دارد نیکش بنواز و از سخنان او است که مردم ضعیف را با سه خصلت توان شناخت نخست آنکه با پند و اندرز التفات نکند دوم آنکه با شهوت مخالفت نتواند کرد سیم آنکه قبول کند آن سخن را که نمیداند و هم او کوید هر که داند در خور کدام کار است و از پی آن شود حکمتی بزرک باشد او را کفتند همه زندکانی در تحصیل حکمت کردی و مردم را بطلب آن دعوت نمودی و اینک همه شب بدرویشی بسر بری پس این حکمت ترا چه بی نیازی بخشید کفت از الم آن حسد که تو بر من داری کویند شخصی با او کفت چیست که ترا هرکز اندوهناک نه بینیم کفت از آنکه نیست مرا چیزی تا بر فوت آن اندوه برم و بعضی از سخنان حکمت آمیز آن در ذیل قصه شاکردانش مرقوم خواهد شد

افلاطون حکیم

ظهور افلاطون حکیم پنجهزار و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

افلاطون از جملهٔ اجلهٔ حکمای یونان است که کسب حقایق حکمت در حضرت سقراط نموده و در میان شاکردان او بر بیشتر فزونی داشته و مهر سقراط زیاده با وی بوده چنانکه از قصهٔ سقراط بدان سیاقت که مرقوم افتاد این معنی را توان دانست که بکثرت مال نیز معروف بوده و آن زمان که هنکام قتل سقراط نزدیک رسید افلاطون بعرض وی رسانید که من زندانبان را دیده ام و با او پیمان محکم ساخته ام

که چهار صد درم بگیرد و ترا رها سازد سقراط گفت ای افریطون تو میدانی که مال و منال من در این جهان همه جهت چهار صد درم نشود چگونه توانم ادای آن زر کنم افریطون گفت اگر اجازت رود من از مال خود بدو دهم سقراط فرمود عجب نباشد چه در شهر بیگانه زودتر بر قتل من اجازت دهند چنانکه مفصل مرقوم شد علی الجمله بعد از قتل سقراط افریطون و دیگر شاگردان در شهر آتن مشغول بتعلیم حکمت و کشف حقایق بودند امّا افریطون و افلاطون از دیگران فزونی داشتند

ظهور سیماوس حکیم پنجهزار و یکصد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سیماوس از بزرگان حکمای یونان است و از مشاهیر شاگردان سقراط بود که در حضرت او بکسب حکمت الهی مشغول گشت و بعد از وی طالبان علم را برشحات خاطر فیاض افاضه میفرمود و مردم یونان صحبت او را غنیمتی بزرگ میشمردند گویند آنگاه که سقراط جام زهر آگین در کشید وی قدم پیش گذاشت و معروض داشت که ای حکیم اگرچه در اینوقت از قانون خرد بعید است که در حضرت تو سؤالی رود امّا چون فرد النظیر تو در روی زمین یافت نشود معذورم که جسارتی ورزم و مجهولی معلوم کنم سقراط فرمود که ای سیماوس هرچه خواهی سؤال کن که موت و حیوة پیش من یکسان است چه ساعت دیگر با طایفهٔ دیگر از حکما خواهم بود و چنانکه در قصّهٔ سقراط ما نیز رقوم داشتیم علی الجمله سیماوس سخنی چند از مشکلات حکمت پرسش نمود و هر یک را جوابی کافی و صافی شنود

ظهور ارسیجانس حکیم پنجهزار و یکصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم بود

ارسیجانس از جملهٔ حکمای یونان است و تلمیذ سقراط بود وی نیز کسب حکمت الهی از مشکوة خاطر سقراط نمود و بعد از وی مشغول افاده گشت مع القصّه سقراط را با او کمال رغبت بود و پیوسته جنابش را بسخنان پند آمیز موعظه میفرمود و از کلمات اوست که گفت ای ارسیجانس چون حکمت با مرد روی کند شهوتها بخدمت عقول آید و چون حکمت پشت کند عقول خدمت شهوت کنند و گفت ای ارسیجانس اُقْتُلِ الْعَقْرَبَ بِالصَّوْمِ وَاِنْ اَحْبَبْتَ اَنْ یَکُوْنَ مَلِکاً فَکُنْ حِمَارَ وَحْشٍ و گفت باید بحیات غمناک بود و از ممات شادمان زیرا که حیات ما برای موت است و موت ما برای حیات و گفت پنج در حواس را مسدود گردان و اوقات ایشان را در امور لایعنی ضایع مکن تا مسکن علت اولی که عبارت از نفس ناطقه است بنور الهی روشن گردد و گفت پر ساز ظرف خود را از جوشش لوبی کنایت از آنکه خاطر خود را بجواهر حکمت مشحون ساز و گفت تهی کن حوض مثلّث خود را از کوهستان خالی از ثمرات نافعه یعنی قلب خود را از آلایش جسمانی و مشتهیات نفسانی و وساوس شیطانی پرداخته کن چه این عوارض آدمی را از وصول بکمال باز میدارد چنانکه مسافران را وقوف در کوه بی آب و گیاه از وصول بمقصود باز دارد

ظهور دیمقراطیس حکیم پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

دیمقراطیس از اکابر حکمای یونان است و او را جمعی کثیر متابعت نموده اند و اقتباس حکم از اشعهٔ

خاطر او کرده اند گویند ارسطاطالیس مقالات آورا بر کلمات استاد خود افلاطون فضیلت مینهاد و عقیدهٔ وی آنست که مبادی کل اجرام صغار یست که بطباعها متشاکل اند و باشکالها مختلف و بحسب وهم قابل قسمت باشند و صلابت آنها مانع از قسمت بود و این اجرام غیر متناهیه بالعدد و پراکنده در خلای غیر متناهی بقدر و دائم الحرکه اند در آن خلای غیر متناهی القدر پس اتفاق می افتد که آن اجرام مصادمه میکنند و مجتمع میشوند بهیأتی پس از آن اتفاق و اجتماع عالم موجود میباشد و بحسب عدد عوالم غیر متناهیه میباشند مانند این عالم که مرتبند در خلای غیر متناهیة القدر اما امورات جزئیه را از حیوانات و نباتات کائن میدانند بسبب غیر اتفاقی چنانکه رئیس المحققین شیخ ابو علی در کتاب شفا بدان اشارت فرموده علی الجمله از سخنان دلپذیر او است که فرماید شروع در کسب علوم باید بعد از تنقیهٔ نفس باشد از اخلاق ردیه و تحلیه بصفات حسنه چه اگر مرد ازین معنی غافل باشد هرگز مطلوب حاصل نکند و گوید چندانکه عقل تو مغلوب غضب است خود را از افراد انسان شماره مکن و گوید مردم را هنگام جلالت و کامکاری آزموده دارنه وقت ذلت و خواری و گوید عالم عنود بهتر است از جاهل منصف و گوید واجب است که مرد دل خود را از خدیعت و خساست پاک بشوید چنانکه جامه خود را از پلیدی و نجاست و گوید چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مشو که از دهان بدور افکنند و گوید شخصی که علم دارد و بدان عمل نمیکند بیماریست که دارو دارد و بکار نمی بندد و از سخنان او است که گوید از مدرکات حسی اعراض توان نمود اما از مدرکات عقلی معرض نتوان چنانکه چون گویند نظاره مکن چشم بپوشی و چون گویند مستمع مباش صماخ گوش توانی مسدود ساخت و اگر گویند سخن مگوی لب توانی بربست اما چون حکم رود که بر معلوم خود عالم مباش و فهم مقدورات خویش مکن قادر نخواهی بود گویند وقتی نقاشی با وی گفت که کاخ خود را بابچ (؟) مبیند ای تا در آن صور نیکو نگار کنم فرمود تو نخست صورکن که من آنرا بابچ (؟) اندوده کنم

ظهور بقراط طبیب پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

بقراط بن براقلس از فرزندان اسقلبیوس ثانی است و هم در انجمن وی کسب معارف نمودی جنابش در فن طبیعی قدوهٔ حکماست و در علم طب پیشرو اطبا روزگار است مدتی در بلدهٔ صور که بر ساحل دریای شام است سکون داشتی و از آنجا گاه گاه بدمشق شدی و از کوهسارها و بیشها نشیمن جسته بریاضت نفس مشغول گشتی چنانکه در آن محال موضعی است که هنوز بصفهٔ بقراط معروف است و معالجهٔ مرضی رحمة الله فرمودی و برای آنکه بیماران از حرکت رنجه نشوند خود بسوی ایشان آمد و شد نمودی و چون ملوک یونان او را بمعالجه طلب میکردند اجابت مینمود لکن زیاده بر زمان مداوا درنگ نمیفرمود وقتی بهمن بن اسفندیار صیت فضل و دانش او را شنیده باحضار وی حکم داد و فرمود تا یکصد قنطار زر خالص بدان میزان که در بنای مسجد اقصی باز نمودیم بدو دهند تا در ایران سکون

کند و بقراط نپذیرفت بسبب آن خصومت که در میان ملک ایران و اهل یونان بود چنانکه اینمعنی را جالینوس در
رسالهٔ اخبار بقراط ذکر فرموده علی الجمله بقراط در فن طب تجربت را با قیاس درساز ساخت و کتب اهل قیاس
و تجربه و اصحاب حیل را که هر یک منفردا قانونی داشتند چنانکه مکرر مذکور شد هرچه بدست آورد بسوخت و برانداخت
و از مصنفات او کتاب عهد بقراط است که شاگردان خویش را بدان وصیت کرده و جالینوس آنرا شرح
کرده است و حنین از یونانی بلغت عرب ترجمه نموده و دیگر کتاب فصولست که هم حنین ترجمه کرده و دیگر رسالهٔ
امراض الحاره است و آن مشتمل بر پنج مقاله است و سه مقاله آنرا عیسی بن یحیی بعربی ترجمه نموده و دیگر کتاب اخلاط است
که جالینوس تفسیر نموده و حنین بلغت عرب مترجم شده و دیگر کتاب الماء والهوا است که حنین مترجم شده و حبیش بن
حسن شرح بر آن نوشته و دیگر کتاب طبیعة الانسان است که نیز حنین بلغت عرب آورده و عیسی بن یحیی تفسیر
کرده گویند در بدو حال شاگردانرا از تعلیم علم طب بمردم بیگانه و غریب منع میفرمود و میگفت چون
کسی تیغ بدست نااهل شریر دهد در سیئات اعمال او شریک باشد امّا در نهایت حال بیم کرد که مبادا
این علم شریف ضعیف شود پس بفرمود مردم را چون اهل باشند از تعلیم ایشان ضنت نکنند و از سخنان
او است که فرمود هر که دوست دارد نفس او جاوید ماند باید پیش از مردن آنرا بمیراند و گوید هر که خدمت
ملوک کند باید از غلظت و خشونت او رنجه نشود چه غواص را از چشیدن آب شور دریا گزیر نباشد و گوید
دو عاقل بسبب تشاکل عقل بر یک چیز اتفاق کنند و هرگز دو جاهل با یک کار رسازکار نشوند و گوید دو
دانا با هم توانند یار بود امّا دوستی در میان جمعی هرگز پایدار نماند چه مقتضی عقل همه بر یک نسق نرود و گفت حاصل
من از فضل همین بود که بر جهل خود دانا شدم و گوید علوم پاک در دلی قرار نگیرد که با دناءت و خساست آلوده
باشد و گوید موت را سهل انگارید که مرارت آن در خوف آنست و گوید آدمی باید درین سرا خود را چون مهمانی
داند پس اگر قدحی بدو دهند بنوشد و اگر نه درگذرانند طلب نکند و گوید کم خوردن از غذای مضر بهتر است
از زیاد خوردن نافع آن و گفت کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر طویل است و گوید سه چیز است
که موجب هزال و لاغری است با شراب و آب ناهار شکستن و در غیر جای خواب خفتن و کلام کثیر برفع صوت
گفتن و گوید معالجات بدن پنج وجه است هر مادهٔ فاسده که در سر جمع شود بغرغره دفع باید کرد و از
معده باقی و از بدن با اسهال و از جلد با عرق و از عروق با فصد توان مرفوع داشت و گوید چهار چیز است
که نور باصره را زیان کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمهٔ آفتاب نگریستن و روی
دشمن دیدن مع القصه بقراط مردی بود خوب صورت و نیکو شمایل سری بزرگ داشت و میش چشم و خمیده
پشت بود سخن کم گفتی و غذا کم خوردی و بیشتر از ایام روزه داشتی و سخت بطئ الحرکة بودی در این جهان

نزد

نود و پنجسال عمر یافت و در شانزده سالگی عالم گشت و مدت هفتاد و نه سال بتعلیم و تصنیف مشغول بود

ظهور فلوطرخیس حکیم پنجهزار و صد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

فلوطرخیس از جملهٔ حکمای یونان است که بصورت ذکا و حصافت عقل معروف بود و کسب معارف از کلمات سقراط میفرمودی گوید که رای سقراط اینست که اصول اشیا موجوده سه چیز است اول علت فاعلی و نزد او عبارت از باری عز اسمه است دوم عنصر که موضوع اول کون و فساد است سیم صورت جوهر بسیط و گوید نفوس انسانی قبل از وجود ابدان نفوس ناطقه بوجودی و هستی موصوف بودند و از آن استکمال با بدان بمنزلهٔ آلات و قوالب نفوس بند پیوستند و چون فساد و زوال عارض ابدان گردد نفوس بکلیهٔ خود باز گردند از اینروی در وقتیکه ملک آتن چنانکه مرقوم شد او را بقتل تهدید کرد گفت ای پادشاه سقراط بمنزلهٔ آبی است که در خم کرده در کنار دریا نهاده اند هرگاه شخصی خم را بشکند آب بدریا که کل اوست خواهد پیوست و دل بر قتل نهاد

ظهور سولون حکیم پنجهزار و صد و شصت سال بعد از هبوط آدم ع بود

سولون از صنادید حکمای یونان است و مسقط الراس او بلدهٔ آتن بود که معرب آن اثینیه است وی جد مادری افلاطون است که شرح حالش مذکور خواهد شد مع القصه چندان طلاقت لسان و عذوبت بیان داشت که مستمعین سخنان او را مفرح القلوب خواندندی در آن هنگام که مدار دولت فرق بر ملوک طوایف بود و ارستید حکومت آتن داشت عوام الناس دل با سولون بد کردند و گفتند وی مردم را از شریعت صابئین و اطاعت و عبادت اصنام باز میدارد و خواستند با او همان کنند که با سقراط روا داشتند ناچار سولون از اراضی یونان فرار کرده بشهر صور که در ساحل دریای شام است در آمد و در آنجا سکون ورزید تا رخت بسرای دیگر کشید از سخنان اوست که فرماید هر چیزی که سلاطین را بدان دسترس بود تخفیف منال رعایا و کیفر اعمال ارباب تعدی است و گوید چون کار بر مرد صعب افتاد بر او باد که با مردم تنگدست مشورت نماید چه مرد مسکین هر رای زند از سود دور و با زیان نزدیک باشد و گوید دوام مدت دنیوی و سعادت اخروی جز بحسن ادب و تجاوز از زلات و هفوات دوستان حاصل نتواند شد از وی سؤال کردند که جواد کیست و تندتر از شمشیر برنده چیست و پدر کشته را با قاتل چه عقوبت رواست فرمود که مرد بخشنده آنست که مال خود را بذل کند و بمال دیگری طمع در نه بندد و تندتر شمشیر زبان اهل نظم و نثر است که مردم را بزشتی نام برند اما کیفر کشندهٔ پدر را نتوانم اندازه کرد روزی یکی از صاحبان ثروت بکثرت مال بر وی مفاخرت نمود سولون گفت ترا این فخر بر من نرسد چه مرا آن مال نیست که کس تواند بتکلف از من گرفت و اگر چیزی بدست کنم هم بذل نمایم و ذخیرهٔ دیگر سرای فراهم و بدین اندوخته هرگز نقصان راه نکند و مال تو

از خرج نقصان پذیرد و نیز نصیب دیگران گردد چه مثل مال دنیا خوی مردم است که هر ساعت بسوئی رود و وقتی او را گفتند پادشاه ترا دشمن دارد گفت سزاوار است و کدام پادشاه بود که بزرگوارتر از خود را دوست دارد و توکل او چنان بود که اگر از قوت یکروزه چیزی فاضل داشتی ذخیره کردن آنرا از بی‌ادبی بزرگ شمردی و بفقرا دادی

ظهور افلاطون حکیم پنجهزار و صد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

افلاطون پسر ارسطی بن ارسطو بن اسقلینوس ثانی است که شرح حالش مذکور شد و پدر مادر وی سولون حکیم است که هم سیر او مرقوم افتاد و لفظ افلاطون بلغت یونان بمعنی صادق فصیح است وی آخرین حکمای ذوقیه اشراقیه است و پس از وی چون ریاست حکما با ارسطاطالیس شد رسم مباحثه و مناظره بمیان آمد و یونانیان در فضل افلاطون زیاده مبالغه کنند چنانکه هیچ حکیمی را آن مکانت ننهند و شیخ شهاب الدین مقتول در تلویحات گفته که در عالم مراقبه و مکاشفه ارسطو را دیدم که ایستاده مدح استاد خود افلاطون میگفت از وی سؤال کردم که آیا هیچیک از حکماء فایض شدند بدانچه او را بود فرمود که بجزوی از هزار جزو وی دست نیافتند پس نام بعضی از حکمای اسلامیه را بر زبان راندم هیچ التفات نفرمود آنگاه مشایخ صوفیه را شمردن گرفتم چون بنام بایزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم فرمود فلاسفه حقیقی ایشانند اما شیخ رئیس ابوعلی گوید اگر آثار افلاطون اینست که بما رسید بضاعت او مزجات است و معلم ثانی که شرح مذکور خواهد شد فرماید فلاسفه یونان هفت فرقه اند اول اصحاب فیثاغورس اند که بنام معلم خود مشهورند دوم بنام بلدی خوانده شده اند که مبدأ ظهور علمی که میان ایشان معمول است بوده و ایشانرا اتباع ارسطینوس گویند و سیم را بنام مدرس و معلم خوانده اند و ایشانرا اصحاب کرسفس گویند چهارم باسم رائی که معلم بدان رای منفرد بوده شهرت یافته اند و این جماعت را اصحاب مظله نامیده اند چه در رواق هیکل مدینه آتن تعلیم و تعلم مینمودند پنجم آنانند که در سلوک با مردم روش استاد خود را آیین کرده اند و ایشان اصحاب دیوجانس کلبی که با اهل خود شفقت کردندی و با بیگانه الفت نگرفتندی چنانکه خوی سگان است و ششم را اصحاب لذت نامند و ایشان گویند که غرض از حکمت و معرفت لذت دانش است که عاید نفس شود و هفتم اصحاب افلاطون و ارسطو اند که ایشان را مشائین گویند چه بیشتر در حین مشی شاگردان را تعلیم میکردند اما اصحاب فیثاغورس و افلاطون و ارسطو از فرق خمسه برتری دارند و قبل از ایشان یونانیان در فلسفه طبیعیه کوشیدندی و اقتفا باهل ملاطیه نمودندی که اعلم ایشان ثالیس ملطی است که فلسفه را فلسفه نام نهاده و در هنگام خسوف بضرب طاس نحاس فرمان داد چنانکه هنوز متداول است و از پس وی کسیکه بعد ملطی که انکسیمانس ملطی بود و همچنان انکساغورس و فلارمانیوس و ارسلاوس بودند و پنج تن از حکمای بزرگوار بفلسفه مدینه پرداختند و نخستین ایشان انباذقلس و پس از آن فیثاغورس و سقراط و افلاطون و ارسطو و فلسفه بمعنی محب العلم است

وارسطو در کتاب حیوان گوید که از زمان بقراط فلسفهٔ مدنیه متداول گشت و یونانیان گویند هشت طبقه از مردم عالم
استنباط حکمت و استخراج علوم کرده‌اند نخستین فارسیانند و دیگر هندیان و کلدانیان و مصریان و یونانیان و رومیان
و عبریان و عربانند و دیگر طبقات مردم و خوردن و خفتن مانند بهایم باشند و گویند افلاطون آخرین حکمای
سبعه است که سپهر حکمت را چون کواکب سیاره‌اند و نخستین ایشان انباذقلس است پس انکسیمایس و فیثاغورس
و انکساغورس و ثالیس ملطی و سقراط و افلاطون چون این مقدمات معلوم شد اکنون بر سر قصهٔ افلاطون
شویم او را در بدو حال میل فراوان بعلم شعر و ادب بود و از اشعار اومیرس که شرح حالش مرقوم شد
بسیار یاد میگرد و در فن سخن گستری چندان طلیق اللسان و فصیح البیان بود که اگر خواستی سخنی را که بر باطل
بودی چنان بکلمات دلکش وانمودی که مستمعین بر حقیقت آن تصدیق کردندی روزی در مجلس سقراط حاضر گشت
و چون او از حصافت عقل و طلاقت لسان افلاطون وقوف یافت فرمود ای فرزند دریغ دارم که تمامت عمر عزیز را
صرف شعر و سخن رنگین کنی و از کسب معارف حقه باز مانی این سخن در افلاطون موثر افتاد و مدت پنجسال ملازم خدمت سقراط
شده تحصیل حکمت الهی فرمود آنگاه که سقراط را بزهر جان گزا مقتول ساختند چنانکه مرقوم شد از شهر آتن باراضی
مصر سفر کرده در نزد شاگردان فیثاغورس نیز روزگاری باستفاده مشغول بود و چون در فنون حکم الهی حاصل کرد
بیونان زمین مراجعت فرمود و بنای مدرسه گذاشته و در آنجا بتعلیم علوم پرداخت در یوقت صیت دانش
باراضی سیسلی رسید دیانیسیس که حکومت آن اراضی داشت از اصغای فضایل افلاطون مایل صحبت او شدند
و نامه بدو نوشت و رسولی چرب زبان بسوی او فرستاد که اگر بدینجانب گذر کنی و مردم را بسوی راه راست
بخوانی از حضرت باری جل جلاله اجر بزرگ یابی افلاطون بر حسب خواهش او بکشتی در آمده روانه سیسلی شد
و چون بدان ملک رسیده از دیانیسیس رخصت بار یافت و بمجلس او حاضر گشت چنانکه رسم حکما و مقتضی حکمت
است سخن همه از آزادی راند و گفت هیچکس را نرسد که جز در حضرت پروردگار اظهار عبودیت و بندگی کند دیانیسیس
ازین سخن در خشم شد و گفت همانا تو در این شهر برای اختلال ملک و پراکندن چاکران من آمده و حکم داد تا
افلاطون را گرفته برسم بندگان بفروختند و مدتی افلاطون در شهر آتین مانند بندگان میزیست چون این خبر بیونان
رسید جمعی از حکما برفتند و در بازار شهر آتین او را بدرهمی چند بخریدند و بیونان آوردند حکیم را نصیحت کردند که
با پادشاهان بمدارا و مواسا باش و سخن از در حکمت مران دیگر باره افلاطون بتعلیم مشکلات حکمت پرداخت و بیشتر در
حکمت اشراق و الهی رنج میبرد و در فن طب قیاس و تجربه را با هم معتبر میداشت و کتب فرق ثلثه را
چنانکه در قصهٔ سقراط مذکور شد هر چه بدست آورد بسوخت و در این فن شاگردان داشت که هر یک را برای مهمی
معین کرد از جمله ازالهٔ امراض را برای رزین بیترونس مفوض داشت و تدبیر ابدان و حفظ صحت را به فوردیس

گذاشت و فورتیس را برای فصد وکی معین کرد و عمل جراحات و التیام آنرا به لیقا فورنس حواله نمود و اصلاح
چشم و رمد را به سرد حسن تفویض فرمود و قانیس را جهت جبر عظام کسوره و رد مخلوعه معین کرد و جز این بیست و دو
تن از مشاهیر فلاسفه بشاگردی او دانا شدند چنانکه بعضی از کتب مصنفات وی بنام جمعی است که دوستان
وی بوده اند و از جنابش مستدعی شده اند اول کتاب تاخیس در فلسفه دوم کتاب لاخس در شجاعت
سیم کتاب ارسطاطلیس در فلسفه چهارم کتاب خرمیدس در عفت و دو کتاب که هر دو را اقیناوس
نام کرده در افعال جمیله هفتم کتاب ارقومیدس در حکمت هشتم کتاب باقاه نهم کتاب غرد در خباس
دهم کتاب اوثوفون یازدهم کتاب اسنین دوازدهم کتاب فازن سیزدهم کتاب فرلطین چهاردهم
کتاب فیلوطوقی پانزدهم کتاب فوالطوس شانزدهم کتاب طیماوس که یحیی بن عدی آنرا اصلاح
کرده هفدهم کتاب فرمانیدس هیجدهم کتاب فورس نوزدهم کتاب ماطن بیستم کتاب ملنیس بیست و یکم
کتاب ارخس بیست و دوم کتاب مانکسانک بیست و سیم کتاب اطیطغرس بیست و چهارم کتاب
سطیطس و اینجمله اسامی حکما و بزرگانند و دیگر کتاب در توحید الهی دوم کتاب در مناجات سیم
کتاب در عقل و نفس و جوهر و عرض چهارم کتاب در حس و لذت پنجم کتاب تادیب الاحداس ششم
کتاب در اصول مسائل هندسه پرداخته مع القصه شصت و یکجلد از کتب مصنفات او در میان مردم شایع
گشت و محقق دوانی در رساله تهلیلیه گوید که از حکمای فلاسفه کسیکه بر حدوث عالم قائل است افلاطون بود بالجمله
چون هشتاد و یکسال از عمر او گذشت وداع جهان گفت خاص و عام در تشییع جنازهٔ او حاضر شدند
وجسد او را در بستانی که ملکی او بود در مملکت ماکادونیه مدفون ساختند و متروکات او در جهان منحصر بود
بهمان بستان و دو خدمتکار و قدحی و جامی و گوشواری از زر که هنگام کودکی در گوش میداشت
چنانکه رسم اعیان و اشراف یونان بود گویند بر یکجانب قبر او نوشتند که اینجا مدفن مردیست که حکیم
الهی و سرآمد مردم عصر خویشتن بود و در عفت و حکمت و اخلاق حسنه از همه کس برتری داشت پس ثنا
گوید او را که در او علم و حکمت بسیار است و بر جانب دیگر نوشتند که زمین فرو پوشانید جسد افلاطون را اما نفس
او را مرتبه کسی است که هرگز نخواهد مرد و او مردی بود اسمر اللون و معتدل القامه و تمام اندام و خوب صورت
که بمکارم اخلاق و محاسن فعال مشهور بودی و با خویش و بیگانه احسان فراوان فرمودی و خلوت دوست
داشتی و گاه گاه از مردم کناره جسته روی به بیابان نهادی چون شاگردان او را طلب کردندی با آواز گریه
راه بدو بردندی مع القصه از عقاید افلاطون شمهٔست که فرماید برای عالم صانعی است و مبدعی است و محدثی ا
ازلی واجب بذات خود عالم بجمیع معلومات خود و او بود در ازل و نبود در وجود رسمی و ظلی مگر مثال چند

و در نزد افلاطون مُثُل بسایطی است مبسوطات و جمیع صور محسوسه مادیه جزئی آن بسایط مبسوطاتند و موجودات
این عالم آثار موجودات آن عالم است ولابد است برای هر اثری از مؤثری که شبیه باشد آن اثر را بنوعی
از مشابهت و عامه یونانیان از عدم ادراک معقولات افلاطون و حکمای دیگر که برقانون او بودند از برای هر نوعی ربّی قائل
شدند و صنمی بغرض خویش رسم کردند و پرستش نمودند پس ایشان را خداهای بسیار بود بالجمله جناب وی را در حکمت عملی
کتابی است که آنرا القاطات افلاطون گویند و نگارنده این کتاب همیون در حین نگارش حال او آن کتاب را بفارسی
ترجمه نموده کلمه چند از آن بر نگاشت چه نگارش آن جمله موجب اطناب بود و آن اینست که میفرماید مصاحبت
اشرار را اختیار مکنید چه همین قدر که ترا اهانت نکنند بر تو منت نهند و گوید اولاد خود را بر آداب خود مقصور مکنید
که ایشان برای دیگر خلق شده اند و باشد که مقتضی آن زمان دیگر باشد و گوید سرعت در عمل طلب مکنید بلکه نیکوئی آنرا بجوئید
که بعد از فراغ شما از عمل از نیکوئی آن پرسند نه از سرعت آن و گوید هیچ کوچک را حقیر مشمارید باشد که از شما فزونی
داشته باشد و گوید بخشش مرد عالم شبیه است بمواهب الهی بسبب آنکه آن بخشش فانی نمیشود بجود کردن بلکه بکمال
می یابد نزد مفید شدنش و گوید از فضیلت علم آنست که کس نتواند معین شود طالب آنرا در سایر امور اعانت
غیر مفید باشد و کس نتواند علم را از تو سلب کند و سایر سرمایه ها را تواند سلب کرد و گوید نیکوئی کردن آزاده
مرد تحریک میکند او را بر یاد داشتن عمل و نیکوئی کردن با مردم دنی برمی انگیزاند او را بسؤال دیگر و گوید اشرار متابعت
میکنند مردم بد را و امیگذارند نیک مرد را چنانکه مگس مواضع فاسده از بدن اختیار میکند و مواضع نیکو را
ملتفت نمی شود و گوید وقتی که مرد بمقامی رسید که فزون از حد او است اخلاق او زشت و خشن میشود مردم را و گوید
سزاوار است برای عاقل که یاد آرد هنگام حلاوت غذا مرارت دوا را تا زیاده نخورد و گوید واجب است که
پادشاه از عامه در پرده زیست کند چه اگر با ایشان مختلط گردد خار شود همانا خوی مردم آنست که خار کنند بعضی
بعضی را و توقیر نگذارند یکدیگر را پس هر که با ایشان بود چون یکی از ایشان شود و گوید وقتی برهان تو با کریم در مناظره قائم شود
اکرام کنند ترا و توقیر فرماید و وقتی که حجت تو بر خسیس غلبه کند دشمن دارد ترا و عداوت کند با تو و گوید حرام است
بر پادشاه که مستی کند چه پادشاه حارس مملکت است و قبیح است که محتاج شود حارس بکسی که حراست او کند
و دیگر گوید از جمله صفات آزادگان آنست که صبر ایشان بر استصلاح کسانیکه دون رتبه ایشانند زیاده است
از صبوری ایشان بر استغنای از کسانیکه برترند از ایشان و همچنان احتمال اجتماعت از کسیکه ضعیف
تر است افزونست از احتمال از کسیکه قویتر است از ایشان و گوید اسرع اشیا در اختلال و اضمحلال نفس
چهار چیز است اول فرو بردن خشم دوم کوتاه دستی از آنچه عادت شده است سیم رد نصیحت از جانب مردم
نادان چهارم سخره کردن صاحبان بحث صاحبان عقل را و گوید زبان رساننده تر در معاشرت ترا سه کس است

اوّل آنکه بطرب باز دارد ترا دوم آنکه بفریبد و مغرور کند ترا سیم آنکه کوتاه‌تر باشد همّت او از همّت تو و گوید دوا
منیست مدح و ذمّ از برای کسیکه بر غضب و بد اعتماد ندارد و گوید سزاوار است که حاکم بر مجرم برفق و مدارا حکم
براند و خشونت نکند چه اگر نبودند مردم مجرم او بر مسند حکومت و قضاوت نمی‌نشست و گوید مایوس نشوید
از عامل کردن پیران مشایخ در امور تا آزموده شوند بعمل و چندانکه در مهمّات سود آرند حاجت بسوی ایشان
برقرار است و گوید رای وزیر و مشاور تو الیق است از رای تو برای تو چه او خالی است از هوای تو و گوید رقّت
بر سه کس واجب است اوّل عاقلی که بر او حکم جاهلی روان باشد دوم مرد قوی که گرفتار ضعیفی گردد سیّم کریمی که محتاج
لئیمی باشد و گوید زینت انسان سه چیز است اوّل علم دوم محبّت سیم آزادگی و گوید ملوک را از صفت بانهی مکن
و قدح هنرهای که امروز نی سزاوار ملک است نه سزاوار تو ولکن ذکر کن برای او فضیلتی را که بیرون کند صفات رذیله
از خاطر او و گوید امن کردن خاطر خائفی را افضل است از اطعام جایعی و گوید طول نمیکشد التذاذ جسمی و طبیعی
چه لذّتی سریع التنقل و الحرکه است و ثابت میماند لذّت باشیاء عقلیه که محتاج نیست بجز است هیولی و گوید دنی
تر است از کذّاب کسیکه دروغ گوید از برای نفع غیر خود خسیس‌تر است از ظالم کسی که ظلم کند برای نفع ماسوای خود و
گوید وقتی که طلب مشورت کند از تو دشمن برهنه کن برای او نصح را العلّت آنکه باستشاره بیرون میرود از
عداوت تو بسوی دوستی تو و گوید سلطان چون دریای بزرگست که استمداد میجوید از وجوهای کوچک پس
اگر شیرین باشد آن جمله نهرها شیرین میشوند و اگر شور باشد شور میگردند و گوید امتحان کن مرد را بالفعل او نه بگفتار او و گوید
بزرگتر فخر آن است که کس فخر نکند و گوید خریدن غلام کثیر الشهوه را نیکو مدان چه او را جز تو مولائی باشد و نیز کثیر
الغضب را پسندیده مدار که باضطراب می‌آید در بندگی تو و همچنان عبد قوی الرای را مخواه که بر تو استعمال حیله
کند بلکه طلب کن عبدی که حسن الانقیاد باشد و مطبوع باشد و قوی البنیه باشد و شاد خاطر و شدید الحیا باشد
گویند آن هنگام که جان میداد فرمود که بضرورت درین جهان آمدم و بحیرت زیستم و بکراهت میروم

ظهور اقلیدس صوری پنجهزار و دویست و پانزده سال بعد از هبوط آدم بود

اقلیدس حکیم

اقلیدس از حکمای بلده صور است و آن شهریست در کنار بحر شام و جنابش را اقلیدس نجّار خوانند مع القصه
او اوّل کس است که فن ریاضی را در ذیل کتب مندرج فرمود و مدوّن ساخت و کتابی در علم هندسه نگاشت و نام خود
بر آن گذاشت که هم اکنون در میان طالبان علم مشهور و متداول است و بسا از حکمای روم و مؤبدان ایران
بر آن کتاب شرح نوشتند و اقلیدس را ستایش کردند نام وی چنان بلند شد که حکمای یونان بر ابواب مدارس
خود نقش میکردند که هر که مرتاض نباشد به مدرسه‌ها درون نشود و غرض ایشان ازین سخن آن بود که هر که ندیده باشد کتب
اقلیدس را بمدرسه درنیاید که درخور انجمن ما نیست و از مصنّفات اقلیدس است اوّل کتاب مناظره دوم کتاب

سر ونمات سیم کتاب تألیف اللحون چهارم کتاب ظاهرات پنجم کتاب اختلاف مناظر ششم معطیات هفتم کتاب
قسمت که ثابت بن قره اصلاح آن کرده هشتم کتاب قانون نهم کتاب ثقل وخفت دهم کتاب اقلیدس که
مرقوم شد و سه کتاب دیگر منسوب باوست که بعضی آنرا منحول دانسته اند اول کتاب نغم معروف بکتاب
موسیقی دوم کتاب ترکیب سیم کتاب تحلیل یعقوب بن اسحق کندی در رساله خویش مرقوم داشته که مردی
که مردی از بزرگان یونان زاد دو کتاب از مصنفات ابلونیوس نجار بدست افتاد در صنعت اجسام خمسه در
یونان کسی نبود که آن دو کتاب را بداند و از رومی بیونانی ترجمه کند پس کس ببلده فرستاده از اقلیدس در
خواست نمود که آن کلمات را روشن فرماید اقلیدس مقدمه ذکر نمود و از آن پس معانی کلمات ابلونیوس را
روشن ساخت و مقالات سیزده گانه که باقلیدس نسبت کنند عبارت از آنست و دو مقاله دیگر بر آن
کلمات افزود و مرقوم داشت در آن چیزی که ابلونیوس یاد نکرده بود از چگونگی نسبت بعض آن مجسمات
به بعض دیگر و کندی در رساله اغراض کتاب اقلیدس آورده که این کتاب از مصنفات ابلونیوس
نجار است و اقلیدس برحسب خواهش یکی از بزرگان سیزده مقاله آنرا تفسیر کرد لاجرم این کتاب
منسوب بدو شد و بعد از آن اسقلاوس که شاگرد اقلیدس بود مقاله چهاردهم و پانزدهم را از کتاب
اصل پیدا کرده ترجمه نمود پس اقلیدس چیزی بر آن کتاب نیفزوده است و ابوعلی حسن بصری ساکن مصر
مصادرات این کتاب را شرح کرده و هم منسوب بابن هیثم است و مقاله عاشره آن کتاب را بلنیاس
حکیم که قصه آن خواهد آمد شرح کرده و پس از وی از لغت یونانی بعربی ترجمه کرده اند و همچنین قاضی ابی
محمد بن عبد الباقی بغدادی فرضی معروف بقاضی بیمارستان مقاله عاشره را شرح کرده و علمای
فرنگستان نیز بر آن کتاب شروح متعدده دارند و همچنان جوهری شرحی بر آن کتاب نوشته و ماهانی مقاله
خامسه را شرح کرده و اسحق بن حنین آنرا نقل نموده و ثابت بن قره اصلاح فرموده و ابن ندیم گوید مقاله عاشره
را از نقل ابی عثمان در نزد علی بن احمد عمرانی در موصل دیدم و ابوحفص خراسانی را نیز بر آن کتاب شرحی است
و ابوالقاسم انطاکی نیز تمام شرح کرده و ابوالوفا را شرحی ناتمام است و سند بن علی نه مقاله و بعضی از مقاله
عاشره را شرح کرده و ابویوسف رازی مقاله عاشره را برای ابن عمید تحریر نمود و حجاج بن یوسف بن
مطر الکوفی کتاب اقلیدس را یکبار برای هارون و یکبار برای مأمون نقل کرده و ثانی زیاده معتمد افتاده
مع القصه از سخنان اقلیدس است که فرماید الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة و فرموده هر چه از تو
فوت شود یا بر وصول امثال آن دست داری یا بتحصیل چونان در قدرت بازوی تو نیست در هر حال دریغ
خوردن و افسوس داشتن سود نبخشد و گفت بدترین مردم کسی است که بسبب سوء ظن هیچکس را معتمد نداند

هیچکس نیز بسبب این خوی که او دارد نزد او اعتماد نکند و گفت میان برادران خصومت میفکن چه ایشان
باندک مداهنه بصلح گرایند و تو در میان زیان کار و شرمسار مانی گویند شخصی با او گفت که من چندان بکوشم
که ترا از حلیهٔ حیات عاری سازم در جواب وی فرمود که من چندان جهد کنم که با آب حفاوت و مهربانی آتش خشم ترا فرو نشانم

ظهور ارسطاطالیس حکیم پنجهزار و دویست و بیست و پنجسال بعد از هبوط آدم بود

ارسطو در لغت اهل یونان فاضل کامل باشد و او در علم طب مهارتی تمام داشت و ملازمت جد اسکندر
یونانی مینمود چون ارسطو بهشت سالگی رسید پدر او از شهر اصطاغیر که مولد او است ببلاد اثینه که معروفست
بمدینه حکما برد و بخواندن نحو و لغت تحصیل فصاحت و بلاغت نظم و نثر امر فرمود مدت نه سال در تعلم
آنچه مذکور شد صرف نمود و یونانی علم السنه را علم محیط میگویند چه هیچکس نیست بدان احتیاج نداشته باشد
چون در آن علم مهارتی تمام یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبیعی و الهی شروع نمود و بخدمت افلاطون
آمد و در زمرهٔ مستفیدان او منخرط گشت و در آن علم نیز بمرتبهٔ رسید که چون از افلاطون در حوزهٔ درس
چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور ارسطو صبر کنید چون ارسطو حاضر گشتی در سخن شروع نمودی
بعد از فوت افلاطون ببلاد حکما رفت در آنجا مدرسه بنا نهاد و بدرس مسائل حکمت مشغول گشت تا فیلقوس
او را بما قدون دعوت فرموده بدان صوب رفته مدتی آنجا توقف نمود چون سلطنت باسکندر رسید و او را
سفری دور دست اتفاق نمود هوای ما قدون مزاج ارسطو را چندان موافق نبود ببلاد اثینه باز گشت
و مدت ده سال در توقین مقیم شد و در آن موضع شخصی از کاهنان بود او را مادون نام بر مذهب او تشنیع و تهجینی
از عبده او ثان ابرا و اغوا نموده گفت او بتان را سجده نمیکند و تعظیم نمینماید چون ارسطو معنی را دانست
قضیهٔ سقراط را انجا ظر گذرانید و از ایشان توهم نموده بطرف مولد خود توجه نمود و همت خود را بر تجدید عمارات
مسقط الرأس خویش و تنظیم مصالح مردم و تقویت و رعایت ایتام و اجابت ملتمسات ارباب علم
مصروف داشت و از جوانب ملوک بطرف او صلات و انعامات متواتر و متواصل گشت و عاقبت
بعزم تفرج بجزیرهٔ از جزیرات که قریب وطن او بود از مسکن بیرون آمده داعیهٔ آن داشت که بعد از
مشاهده آنجا نسخه تالیف نماید خود قضا بر خلاف مستمنی بود اجل مقدر آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت
یزدانی رسانید شاگردان او در موضعی مناسب دفن کرده مرقدش را مزاری ساختند هر گاه مسئلهٔ
بر حکما دشوار می گشت نزد قبر او آمده القای بحث میکردند تا حقیقت آن مسئله بر ایشان کشف میشد و چنان
اعتقاد داشتند که زیارت تربت او موجب ذکاء عقول و صحت افکار و صفای اذهانست و از ملوک
و ابنای ملوک شاگردان فاضل چون اسکندر و غیر او بسیار گذاشت و صد و بیست کتاب تصنیف کرده

مدت عمرش شصت و هشت سال بود و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان سفید پوست انبوه محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهائی رفتارش بسرعت مقرون بود و در زمان مقارنت اصحاب ببطی و تأنی آمیخته و کم وقتی از مطالعهٔ کتب و تفصیح مباحثه فارغ گشتی و بر سار جویبارها و میان مرغزارها طواف نمودی و استماع الحان و مجالست اهل ریاضت را دوست داشتی در بحث و جدل میل بانصاف کردی و بخطا و صواب معترف گشتی در ملابس و مآکل و مناکح تجاوز از اعتدال جایز نشمردی از سخنان اوست که عالم جاهل را می شناسد از برای آنکه وقتی جاهل بوده و جاهل عالم را نمی شناسد چراکه هیچ عالم نبوده و گفت قناعت ورز تا مستغنی گردی بر دنیا شیفته مشو و حریص مباش که بقای تو در او اندکیست گفت در هر کاری که نفس را بر ارتکاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت مکن و فرمود که رغبت نمودن بصحبت کسیکه از تو اعراض نماید موجب ذل نفس است و اعراض نمودن از کسی که بصحبت تو مایل است از قصور همت است روزی بر مردی که دست او را بریده بودند گذر کرده گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد چرا بر حرکتی اقدام کند که منتج اینگونه صدمات باشد شخصی او را گفت که از تو بمن رسانیده اند که مرا غیبت گفته جواب داد که قدر تو نزد من باین مرتبه نرسیده است که از اعمال تفکر در مسائل حکمی و ارتکاب افعال صالح دست باز دارم و بگفتن تو اشتغال نمایم اسکندر را گفت که آنچه مردمان را از تو شگفت می آید دو چیز است یکی بسطت مملکت و دیگری بلندی همت و آنچه ترا بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگری سخا اکنون جهد کن که تحبب ایشان را بتو بامحبت جمع فرمای بدو گفتند که مال نگاه داشتن از حکما پسندیده نیست فرمود حکمای مال را برای آن نگاه میدارند که محتاج لئیمان نشوند و در جائیکه لایق ایشان نیست برپای نه ایستند اسکندر را گفت که چون خدای تعالی آنچه دوست میداری از ظفر و نصرت بتو دهد تو نیز عفو را که محبوب حق است بکار دار آورده اند که چون اسکندر از تعلیم فارغ شد او را در مجمعی حاضر آورده از مسائل علمی و عملی از وی پرسید اسکندر همه را جواب گفت ارسطو بجای تحسین او را بانواع مکروهات رنجانید حاضران ارسطو را بظلم نسبت کرده او را از حکمت مستبعد شمردند و موجب او را از وی سؤال کردند جواب داد که اسکندر کودکیست در حجرهٔ ملک و کنارها در بنارهٔ نعمت پرورش یافته خواستم که طعم ظلم با او بچشانم تا مرارت جور من و بیاد حیف و تعدی بر رعیت مانع آید و گفت راحت یاس و لذت ادراک برابرند و فرمود که خشنودی مردم غایت ندارد که هیچکس آنرا ادراک نکند از او پرسیدند که بلاغت چیست گفت اقلال لفظ بی اخلال معنی نوبتی نامه نزد اسکندر فرستاد که مردم دو طبقه اند یکی ارذال و دیگر احرار انقیاد ارذال بسبب خوف است و اطاعت احرار بواسطهٔ حیا باید که هر یک از این دو طبقه را بچیزی مخصوص گردانی در بارهٔ فرقهٔ اول بطش غلظت بجای آری و در حق زمرهٔ ثانی احسان مبذول فرمائی و میاید که غضب

تو از شدت و قساوت خالی باشد که آن شیوهٔ سباع است و بجد ضعف و فتور رسد که آن از اخلاق کودکان است بدانکه اموری که ملوک از ارتکاب آن گزیر ندارند منحصر در سه چیز است احیاء سنن جمیل و فتح بلدان و عمارت بقاع ویران منقولست روزی ارسطو با یکی از ابناء ملوک که بجهة تعلیم ملازمت او مینمود خطاب کرد که اگر پادشاهی بتو رسد مکافات تعلیم من چون کنی جواب داد که همهٔ مهام ترا انجمن تدبیر و صوابدید رای روشن تو مفوض دارم همین معنی را از دیگری استفسار کرده آنملک زاده گفت که ترا در ملک خود شریک سازم چون نوبت باسکندر رسید فرمود که ای خداوند وای استاد مرا از چیزی میپرس که فاعل آن من نخواهم بود حکیم گفت پیوسته از حرکات روایح سلطنت ربع مسکون بمشام من میرسد و از اقوال و افعال تو این معنی را تفرس مینمودم امروز باین جواب باصواب مبانی آن فراست استحکام یافت امید است که عنقریب به تحقیق پیوندد

ظهور جالینوس حکیم پنجهزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم ؑ بود

جالینوس حکیم

جالینوس از جملهٔ حکمای یونان است که در مملکت ماکادونیه میبود و او را پدری بود صاحب مال که هیچ از فرزند دریغ نمیفرمود تا او بکمال رسید بالجمله جالینوس در سن هشت سالگی یکی از طالبان علم محبوب بود و از علم نحو و لغت و هندسه و فصاحت بهرهٔ تمام داشت و چون نیک از بد باز دانست برای تحصیل علوم از ماکادونیه سفر کرد و روزگاری در رومیة الکبری اقامت جست و از آنجا بارض یونانیه عبور فرمود و مدتی در مملکت مصر و اسکندریه سکون نمود و از خدمت حکما نصیبهٔ کامل اخذ کرد تا یکی از مشاهیر دانشوران روزگار گشت خاصه در فن طب حضرتش مآب حاجتمندان بود چندانکه او را خاتم الاطبا میگفتند و طبیب هشتم دانستند بدینگونه که گفتند طبیب اول اسقلیبوس است و دوم غورس و سیم مینوس و چهارم برمانیدس و پنجم افلاطون و ششم اسقلیبوس ثانی و هفتم بقراط و هشتم جالینوس اما جالینوس چنان دوست میداشت که او را یکی از فلاسفه شمرند لاجرم در فنون حکمت رنج میبرد و با اسکندر افرودیسی که یکی از پیروان ارسطو است چنانکه مذکور شد مباحثات و مناظرات درمیان داشت و بیشتر وقت در مسائل با او مخالفت مینمود با اینهمه او را از جملهٔ طب میان شمردند چنانکه مؤلفات خود را نزد یکی از فلاسفه فرستاد تا عقیدهٔ او را در حق خود باز داند چون آن فیلسوف در آن کتب نظر کرد گفت هذا رجل طبیب لحیث ان یکون فیلسوفا گویند او را چهار صد کتاب در فن طب تألیف شده و او را در حق اسقلیبوس اول مقالاتی شگفت است که بعضی از آن در ذیل قصهٔ اسقلیبوس مرقوم افتاد و در کتب خود او را بسیار ستوده خاصه در کتاب حیلة البرء و بر علم بارارمیناس که از منطقیات ارسطو است شرح نوشته مع القصه چون جالینوس را هشتاد و هفت سال از عمر گرامی گذشت در کنار بحر خضر در شهر فرما که نزدیک فسطاط مصر است رخت

از اینجهان بدر برد و هفتاد سال ازجمله تند کانیش عالم و معلم بود مردی خوب صورت و اسمر اللون بود و نحیف تن
دراز داشت و او را سری بنهایت بزرگ بود چنانکه اسکندر افرودیسی او را راس البغل میخواند و پهن کتف
و فراخ کف بود و سماع الحان را نیک دوست داشتی و در مطالعه کتب نیک راغب بودی و بر آنچه خود تصنیف
کرده فهرستی فرموده و طریق تعلیم و تعلم آن باز نموده و او را در نقض شعرا و لحن عامه و ابلاغ فصاحت کتابیست
و هفده مقاله در تشریح تصنیف کرده و کتابی در رد اصحاب مظله که هم ایشان را رواقیون میگفتند نوشته چه ایشان
خود را بارسطو نسبت میکردند و میگفتند بسبب آنکه روح هست و در حق اصحاب حیل طبی نیز تالیفی دارد و در علم مزاج
اشیا بتقلید قناعت نمیفرمود و خود هر شیئی را بتجربه میدانست و محقق مینمود چنانکه از بهر دیدن قلقطار بجزیره قبرس
رفت و برای مشاهده طین مختوم بجزیره لیموس سفر کرد و کتب مصنفات او بدینگونه است کتابهای شانزده گانه
که طالبان طب آنرا بر توالی میخوانند کتاب مفرق یکمقاله کتاب الصناعه یکمقاله کتاب طوثرن در نبض
یکمقاله کتاب شفاء امراض دو مقاله کتاب مقالات خمس در تشریح کتاب اسطقسات یکمقاله کتاب مزاج
سه مقاله کتاب قوای طبیعیه سه مقاله کتاب علل و اعراض شش مقاله کتاب النبض الکبیر شانزده مقاله
یکمقاله آنرا حنین بعربی نقل نموده کتاب حمیات دو مقاله کتاب ایام بحران سه مقاله کتاب حیلة البرء
این کتاب را حبیش نقل کرده و حنین آنرا اصلاح نموده شش مقاله این بود کتابهای شانزده گانه مرتب
دیگر کتاب التشریح الکبیر است پنجاه مقاله کتاب اختلاف التشریح دو مقاله کتاب تشریح الحیوان المیت
یکمقاله کتاب تشریح الحیوان الحی دو مقاله کتاب علم بقراط بالتشریح پنج مقاله کتاب علم ارسطاطالیس
بالتشریح سه مقاله کتاب تشریح الرحم این کتابها را همه حبیش نقل نموده کتاب حرکات الصدر والریه
سه مقاله اصطفن بن بسیل آنرا العربی نقل نموده و حنین اصلاح کرده کتاب النفس اصطفن نقل نموده و حنین
اصلاح کرده یکمقاله کتاب الصوت حنین برای محمد بن عبد الملک الزیات بعربی نقل کرده چهار مقاله کتاب
الحاجة الی النبض یکمقاله حبیش نقل کرده کتاب حرکة المجهول یکمقاله کتاب حاجة الی النفس نصف آن را
اصطفن و نصف دیگر را حنین نقل نموده یکمقاله کتاب اراء بقراط و افلاطون ده مقاله حبیش نقل کرده
کتاب منافع الاعضا حبیش نقل نموده و حنین اصلاح کرده هفده مقاله کتاب خصب البدن حنین نقل
نموده کتاب افضل الهیآت حنین نقل نموده هم بسریانی و هم بعربی یکمقاله کتاب سوء المزاج المختلف حنین نقل نموده
یکمقاله کتاب الامتلاء اصطفن ترجمه کرده یکمقاله کتاب الادویة المفرده حنین نقل کرده ده مقاله میباشند
کتاب الاورام الصلب ترجمه کرده یکمقاله المنی حنین نقل کرده دو مقاله کتاب المولودات سبعة مشهور است
که حنین ترجمه کرده یکمقاله کتاب المرة السوداء اصطفن نقل نموده یکمقاله کتاب رداءة النفس حنین نقل کرده

سه مقاله کتاب تقدمة المعرفة عیسی بن یحیی نقل نموده و ترجمهٔ آنرا اصطفن نموده یکمقاله کتاب صرع الاطفال ابن الصلت
هم بسریانی و هم بعربی نقل نموده یکمقاله کتاب التدبیر الملطف حنین نقل کرده یکمقاله کتاب قوی الاعضاء حنین نقل کرده
سه مقاله کتاب تدبیر بقراط الامراض الحادة حنین نقل کرده یکمقاله کتاب الکیموس ثابت بن قره و شملی و حبیش
همه بعربی نقل کرده اند یکمقاله کتاب الادویة المقابلة للادواء عیسی بن یحیی نقل کرده دو مقاله کتاب ترکیب
الادویة حبیش نقل کرده هفده مقاله کتاب براسابولوس حنین نقل کرده یکمقاله کتاب التریاق یحیی بن البطریق
نقل نموده یکمقاله کتاب فی ان الطبیب الفاضل فیلسوف حنین نقل کرده کتاب الریاضة بالکرة الصغیرة حبیش
نقل کرده دو مقاله کتاب در بیان کتب صحیحه بقراط حنین نقل کرده یکمقاله کتاب الحث علی تعلم الطب حبیش
نقل نموده یکمقاله کتاب امتحان الطبیب حبیش نقل کرده یکمقاله کتاب در اعتقاد طبیب که چگونه باید آنرا ثابت
نقل کرده یکمقاله کتاب برهان پانزده مقاله و بعضی از آن موجود است کتاب تعریف المرء عیوبه ثوما آنرا
ترجمه نموده حنین اصلاح کرده یکمقاله کتاب الاخلاق حبیش آنرا نقل نموده چهار مقاله کتاب انتفاع
الاخیار باعدائهم حنین نقل کرده یکمقاله کتاب ما ذکره افلاطون فی قیماوس بیست مقاله از آن موجود است
و آنرا حنین نقل کرده و سه مقاله باقی را اسحق نقل نموده کتاب فی ان المتحرک الاول لا یتحرک حنین آنرا نقل کرده
یکمقاله کتاب فی ان قوی النفس تابعة المزاج البدن حبیش آنرا نقل کرده یکمقاله کتاب عدد المقائیس
اصطفن نقل کرده و اسحق نیز برای علی بن عیسی نقل نموده حنین بن اسحق آنرا از یونانی بعربی نقل و تهذیب آن نموده
و مقدمه بر آن افزوده و در دنبال سخن جالینوس آورده که سخنی از جالینوس دیده ام خلاصه سخنش اینست
که میفرماید در بعضی از اراضی و نواحی نوبه قوی را از مردان و زنان دیده ام که بعضی بعضی را فصد میکردند بدون
اینکه از علم آن عمل بهره داشته باشند از جمله مردی را دیدم که دیگری را فصد همی کرد در عرقی که زیرتر از باسلیق
بوده و آن عرق از باسلیق منشعب میشد پس پارهٔ از آبگینه بدست گرد که سری تیز داشت و آنرا فرو برد
بر دست او در محلی که بس صعب و صلب بود چنانکه گوئی عصب است و آنگاه که دستش را به بست چندان
ممتلی نشد و چون باز کرد نیز دیگرگون نگشت و آن پاره آبگینه را چنان بقوت در دست او فرو برد که در درون
رگ شکسته بالجمله هم خود گوید که وقتی در سفر رومیه مردی را دیدم که جمعیرا گرد خود آورده میگوید من کسب
طب از جالینوس کرده ام و بچه کرم دندان دوا آورده ام و هر کس که درد دندان داشت نشانده و بندق
از قطران بر آتش مینهاد چون دود بر میشد آن شخص مریض دیده بر می بست و آن حیلت که فرصت یافته
کرمی که با خود میداشت از دهان او فرو می افکند و چنان مینمود که از دندان مریض است و در سفر
و نیز قطع عروق بر غیر مفاصل مینمود چون این بدیدم خود را آشکار کردم و مردم را از کید او برهانیدم

جالینوس بس مستمع بودی و با ملوک و بزرگان مصاحبت کردی و جامهای نیکو پوشیدی و عطریات همی بکار بردی و در مجلس او خاموشی اندک بودی از سخنان اوست که فرماید عاقلترین مردم آنکس است که تنی را بکار و تا صواب و خطای اعمال او را برا و عرضه دارد و فرماید شرف انسان بدان معلوم شود که از اعمال زشت عار دارد و بر مدارج کارهای پسندیده ارتقا جوید و گوید آدمی را آنقدر دانش کفایت کند که طریق رشد از غوایت و سعادت از شقاوت باز شناسد و گوید بهترین بذل آن است که سائل بی ذلت سؤال بمسئول رسد و گوید که مردم را از خوردن خمر منفعت آن مقصود بودی و از استماع اغانی آسایش قلب در خاطر آمدی اکنون از خوردن خمر فخر بگرانی دوستکانی و قدح کنند و سماع الحان را سبب لهو و لعب شمرند و گوید تا کسی نفس خود را نشناسد آنرا اصلاح نتواند داشت چه آدمی را در محبت نفس خود کار بدانجا کشد که اگر همه بذل و جهان باشد خود را از دلاوران پندارد و اگر همه بخیل باشد خود را کریم شمارد و گوید آنکسان که اندک دانشمند چنان دانند که کس در دانش انباز ایشان نیست و گوید موت چهار نوع باشد اول موت طبیعی که آن پس از پیری باشد دوم موت عرضی که از آفتی به تن رسد روی نماید سیم موت برضا باشد و آن چنان است که شخصی خود را بکشد موتی که ناگاه در رسد و آنرا فجأه گویند و گوید هر که بر طریق صدق و وفا رود سزاوار حسن ثنا گردد و گوید با دشمن مداهنه و مدارا کن هر چند قادر و توانا باشی و گوید هر دوستی که جانب دوست را از پند و نصیحت فرو گذارد در خور مهاجرت است و گوید آنکس لایق مدح و ثنا باشد که قوت علم دست غضب را برتابد و گوید شدت حذر و ترک غرور سبب سلامت باشد

ظهور اصطفن حکیم شش هزار و دویست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

اصطفن از جمله حکمای کلدانیون است و از مردم بابل بود او را در تسییر کواکب و احکام نجوم دستی تمام بود و او را در این باب کتابی تالیف رفته همانا آنجماعت حکما که در شمار صنادید آنقوم بودند زمان ظهور ایشان را نتوانست معلوم کردن هر یک را نگاشت و آنجماعت از حکما که قبل از ظهور اسلام بوده اند و زمان ایشان نیک معین نیست در ذیل قصه اصطفن نگاشته می آید که نام ایشان از این کتاب ساقط نباشد از جمله ایشان اثافرودنطیس است و او یکی از فلاسفه روم است که در آثار علویه تصنیف دارد که در ذیل آن کلمات ارسطو را در مقاله قوس قزح شرح میکند و دیگر ارسطن است او نیز از مردم روم است و از فلسفیان طبیعی است و کتاب نفس از مصنفات او است و دیگر ادرمیس است که هم از مردم روم باشد و در کسب علوم اقتفا به ارسطو فرموده و بعضی از کتب او را شرح نموده و دیگر الیافوخس است و او از مشایخ یونان باشد جالینوس گوید شیخ من است در روزگار او وبائی الپس شدید عارض شد بزرگان اطبا

اتفاق کرده‌اند که جز تریاق دوا نکنند و دست از سایر ادویه و اشربه بدارند آنان که بعد از حصول
مرض این دوا کردند بعضی بمردند و برخی برهیدند امّا آن مردم که قبل از حصول مرض استعمال تریاق کردند ابدا
مبتلا نشدند و دیگر اخرمبیدس است و او از حکمای یونان است علوم ریاضی نیکو دانستی و بر طریقت اقلیدس — اخرمبیدس
رفتی او را در فواید این علم مصنفات است و گروهی از مردم روم شاگردان او بودند و دیگر اشنید ر
ینوس است او نیز از مردم یونان بوده و در علوم ریاضی طریقت اقلیدس داشته وی در بلاد روم نشیمن — اشنیدرینوس
داشت و اشراف آن مملکت بدستیاری علوم هندسیه او بنیان عمارات میکرد و دیگر امنیحون است
او نیز یونانی است و کتاب فراست از مصنفات اوست دیگر ارخس شاعر است که صناعت شعر را — امنیحون
بقوانین منطقیه محکم نمود گویند بکثرت شعر بر اومیرس فخر فرستاد و اومیرس را به قلت شعر و لطول خیال — ارخس
سرزنش کرد اومیرس در جواب گفت بار سید که در انطاکیه ماده خوکی ماده شیری را بقلت ولد و طول
زمان ولادت سرزنش نمود در جواب گفت چنین است از من زاده نمیشود مگر بعد از مدتی یکی امّا شیر بچگانند
دیگر ارسطوخس است او از مردم یونان است و در اسکندریه زیست کرده در علم هیئات افلاک کتاب — ارسطوخس
حد الشمس و القمر تصنیف اوست و دیگر ابنون است او نیز در علم ریاضی قوتی تمام داشته و در صنعت — ابنون
آلات فلکیه مهندسی بکمال بوده کتاب عمل باسطرلاب مسطح از تصانیف اوست و دیگر انقیلاوس — انقیلاوس
اسکندری است که از مردم مصر است و در اسکندریه زیست داشته و اسکندرانیون جماعتی باشند که در اسکندریه
مجالس درس طبّی ترتیب کرده‌اند و کتب جالینوس را بر این گونه که اکنون شایع است ایشان بنا داده‌اند
و جوامع و مختصرات که حمل و حفظ آن آسان باشد استخراج این جماعت است و چهار تن برگزیده این
گروه‌اند اول اصطفن اسکندرانی دوم جاسیوس سیم انقیلاوس چهارم مارینوس ایشان عمده
اطبای اسکندرانیون‌اند و عمل جوامع و تفاسیر منسوب بایشان است و ترتیب کتب و استخراج آن عمل
انقیلاوس است و او در جمیع کلام جالینوس نظر رفته و تلخیص کتب او نموده و او راس و رئیس
این جماعت است که در کتب جالینوس رنج برده‌اند و بنای تالیف آن کتاب بر سؤال و جواب نهاده‌اند
در کمال بلاغت و اختصار سیزده مقاله از منثور کلام جالینوس در اسرار حرکات از وست که از او
تالیف نموده در حق آنکه جماع کند و او را علتی مزمن بود و زیان ببیند و آنچه دفع آن زیان توان کرد
بسیاری از کتب نامرتب را ترتیب داده و استخراج کرده تا بدانجا که بعضی جوامع را از مصنفات
او دانند دیگر طرقیوس است و او از مردم یونان است که در اسکندریه زیستن داشت علم هندسه و — طرقیوس
ریاضی نیکو دانسته شرح مقاله اولی از کتاب ارشمیدس در کره و اسطوانه از جمله مصنفات

اوست وتفسیر مقاله اولی از کتاب بطلمیوس در احکام نجوم هم از وست دیگر اوطوقولس است او نیز ریاضی و هندسه را
نیکو دانسته و از مصنفات او کتاب کره متحرکه است و آنرا کندی اصلاح نموده و سه مقاله طلوع و غروب است
دیگر ایران است از مردم روم بوده و در مصر و اسکندریه سکون داشته و علم هندسه نیک دانسته کتاب حل
شکوک بر کتاب اقلیدس و کتاب حیل روحانیه از مصنفات اوست دیگر اوریباسیوس است و او از حکمای
یونان است و در حکمت طبیعی نیز دستی بکمال دارد کتابی برای پسر خویش که اسطاث نام داشته نگاشته هفت مقاله و
حنین آنرا نقل نموده و دیگر کتاب تشریح الاعضا یکمقاله دیگر کتاب ادویه مستعمله که اصطفن بن بسیل آنرا نقل نموده هفتاد مقاله
و حنین و عیسی بن یحیی سریانی نیز آنرا نقل نموده و دیگر افلاطون کی و او ملقب است بصاحب الکی جالینوس اقتفا
بدو نموده و کتاب الکی یکمقاله از مصنفات اوست و ناقل آن معلوم نیست و دیگر افریطین المعروف بالمزین
است او نیز قبل از جالینوس بوده و کتاب الزینه تصنیف اوست و دیگر اسکندروس است همانا اسکندر
طبیب اوست او نیز قبل از جالینوس بوده کتاب علل العین و علاجاتها از مصنفات اوست در سه مقاله و
آن از منقولات قدیم است و دیگر کتاب برسام که ابن بطریق آنرا ترجمه کرده و کتاب الجیش یکمقاله هم از وست آن
نیز منقول است از قدیم و دیگر اسلیوس است که از جمله حکمای نامدار بود از کلمات اوست که مرد عاقل را
از قرب سلاطین باید که جز حصول نام نیک مقصود نباشد و گوید نفس را در این جهان غریب شمار و غریبان را
گرامی دار و گوید هر که در توانگران خیره بر د گمان او را بیقین مقرون کن و هر که تو را بخیل شناسد اگر وضیع و اگر
شریف بود با وی احسان کن و دیگر بطلمیوس الملقب بالغریب است و او از مردم روم است گویند معاصر و
دوستدار ارسطو بوده و کتابی در شرح کتب او و وفات او نوشته و دیگر ارابیوس رومی است او نیز از مفسرین
کتب ارسطو شمرده میشود و دیگر برقطوس اسکندری است علم عدد نیکو دانسته و کتاب مقالات اربع
در طبایع اعداد و خواص آن از مصنفات اوست و دیگر بطلمیوس اسکندری است که بعضی او را از جمله بطالسه شمرده اند
که سلطنت مصر داشتند در زمان خویش فلاسفه مملکت را مامور ساخت تا قطر زمین و جهات معموره را معلوم
کردند در علم نجوم و هیئات افلاک چندان رنج برد که او را ثانی بطلمیوس صاحب مجسطی شمرده اند با لجمله در علم نجوم و جغرافیا
نیک دانا بود و توریه را بفرمان او از عبرانی بیونانی نقل کردند و او را محب الحکمه ملقب بود و در نزد ارسطوس منجم
تحصیل دانش فرمود و دیگر تاذنیس رومی است که هم از علم فلک سخن کردی کتاب ذوات الاذناب و کتاب
طوفان از مصنفات اوست و دیگر ثیبنیس رومی است او نیز از علوم ریاضی و غوامض هندسه آگاه بوده تفسیر کتاب
بطلمیوس در تسطیح کره از وست و آنرا ثابت بعربی نقل کرده و تفسیر مقاله حاشره از کتاب اقلیدس در دو مقاله
هم از وست و دیگر باذروغو غیای هندی است و او را کتابی است در استخراج آبها در سه باب و هر بابی

اوطوقولس
ایران
اوریباسیوس
افلاطون کی
افریطین
اسکندروس
اسلیوس
بطلمیوس
ارابیوس
برقطوس
بطلمیوس
تاذنیس
ثیبنیس
باذروغو غیا

مشتمل بر چند مقاله است و دیگر ثامسطیوس و او در صحبت لیولیانس از ملت نصاری بمذهب فلاسفه ارتداد
یافته و در تفاسیر کتب ارسطو رنج برده و از بهر لیولیانس نگاشته و دیگر شیودقروس یونانی است که در اسکندریه
مسکن داشت و در علم هندسه دانا بود و کتاب اکر در سه مقاله و کتاب مساکن یکمقاله و کتاب لیل و نهار دو مقاله
از وست که بعربی نقل کرده اند و دیگر ثوثوس یونانی است و او صنعت شعر را نیکو دانسته وقتی گوش زد
او شد که یکی از دشمنانش در غیبت او سخن بد کرده اند بر عادت یونانیان رجزی انشا کرد گفت شنیدم که
سگی و بوزینه را بقبرستان بباغ گذر افتاد بوزینه با سگ گفت بیا تا برای این مردگان طلب آمرزش
کنیم سگ در جواب گفت میان تو و ایشان این آشنائی از کجا آمد بوزینه گفت مگر ندانسته اینها همه غلامان
و ممالک ما بوده اند سگ گفت والله من هرگز این ندانسته ام اما سخت دوست دارم که یکی از ایشان
حاضر بودند و تو این سخن گفتی و دیگر دیافرطیس است و او از مردم یونان بود و در علم الهی مصنفات داشت
و دیگر دیمقراطیس است و او از جمله اطبای یونان است و او شناخته زمان خود بود و از بهر خود شرابی کرده بود
و در تمام زندگانی مزاج او را از مرض محفوظ داشت و آن شراب از بهر ضعف جگر و معده و غلظ طحال و
سوء المزاج بارد نافع بود و اجزاء آن در قرابادین سابور مذکور است و دیگر دروثیوس رومی است و او در احکام
نجوم دستی داشته کتاب موسوم بخمسه از مصنفات اوست و آن مشتمل است بر چند کتاب اول در موالید
دوم در تواریخ و ادوار سیم در هیلاج و کدخدا چهارم در تحویل سالهای موالید پنجم در ابتدای اعمال ششم و
هفتم در مسایل و موالید و این کتب را عمر بن فرخان طبری تفسیر نموده و دیگر ذیوقنطس یونانی است که در
اسکندریه زیستن داشت کتاب صناعة الجبر از مصنفات وی است که بنای این صنعت بر آن گذشت و آن از
بعربی نقل کرده اند و دیگر دیسقوریدوس کحال است و این صنعت را اول او آورده و دیگر روفس است در
حکمت طبیعی و علم طب دانا بوده اما ضعیف النظر و مدخول الادله است کلمات او را در طبیعی ارسطو رد
کرده است و جالینوس نیز بر رد سخنان او براهین محکم آورده و از روفس کتب بسیار بعربی نقل شده
و دیگر دوشیم مصری است و او را در علم کیمیا و حصول احکام آن و برهان بر وجود آن کتب بسیار است که اهل این
صنعت بسیار معتبر دارند و اگر یافتند بکس نگذارند و دیگر زنیتون بن طاطاغورس است از جمله حکمای یونان بود و در وقتی
و دستان او را فرمان گذار عصر از بهر سخت و غضب طلب داشت چه انجماعت را در خلل ملک حلیف
و همدستان بیدست پس زنیتون را حاضر ساخته نام و عدد ایشان را پرسش نمود و او پوشیده همی داشت
پس بفرمود تا او را در شکنجه و عذاب همی کشیدند و او صبر همی فرمود و نام کس بر زبان نیاورد چون زحمت او را
از حد بدر بردند زبان خویشتن را با دندان قطع کرده از دهان بیرون انداخت که بدانند نام کس نخواهد

گفت

ثامسطیوس
شیودقروس
ثوثوس
دیافرطیس
دیمقراطیس
دروثیوس
ذیوقنطس
دیسقوریدوس
روفس
دوشیم
زنیتون

لغت و هم در آن شکنجه جان بداد و دیگر سمکنیس است و او از مردم روم بود و بر کتب ارسطو شرح نوشته و دیگر
سوریانوس است او نیز شرح کتب ارسطو کرده و دیگر سنبلیقوس است و او مردم روم بود و در علم هندسه و ریاضی
توفی تمام داشت از مصنفات او شرح کتاب اقلیدس است و دیگر کتاب المدخل الی علم الهندسه است و دیگر
طموریوس است و او از جمله حکمای طبیعی است کتاب الرؤیا از مصنفات اوست و دیگر طیموخارس است از مردم
یونان بوده و علم بهیأت و صناعت ارصاد نیک داشته کواکب را رصد کرده و مواضع هر یک را باز
نموده ارصاد او را بطلمیوس در کتاب مجسطی ذکر کرده و دیگر طیفروس و او مردم بابل است و از جمله آن حکمای
هفتگانه است که سدنه هیکل کواکب بودند کتاب موالید بر طریقه وجوه و حدود از تصنیفات اوست و دیگر
فلوطرخس ثانی است کتاب الانهار و خواصها و ما فیها من العجایب و الجبال از تصنیف اوست و دیگر فلوطیس
یونانی است او نیز شرح کتب ارسطو کرده و بعضی از مصنفات او را از رومی بسریانی نقل کرده اند و دیگر فطون آنست
که بعضی بجای فا حرف قاف نهند و قطون گویند عدد و مساحت نیک دانسته و کتاب او نزد عجم معروف است
بکتاب قطون در حساب و گویند آن کتاب را بنام کلیا پتره نگاشته و قانون کلیا پتره را نیز گویند از
مصنفات قطون است که برای او فرستاده و آن کتاب را ملکه مصر بنام خود منسوب داشته و دیگر فئون
اسکندری است که در علوم ریاضی بکمال بوده کتاب قانون که اقتصار نموده بر تعدیل کواکب و تقاویم
برای بطلمیوس در مجسطی و بر حساب حرکت اقبال و ادبار موافق رای اصحاب طلسمات از تصنیفات اوست و
دیگر کتاب الافلاک که بیان هیأت و عدد آنها و کمیت حرکات کواکب در آن نموده مجرد از برهان
بدان روش که بطلمیوس در مجسطی کرده در غایت تقرب بافهام هم ازوست و دیگر قلیغربوس یونانی است
که صاحب مؤلفات بوده و دیگر فولس است و او ملقب بقوابلی است ازین روی که در امراض مختص
بعنوان دستی تمام داشته و قوابل نزد او شده از حالات که نسوان را بعد از حمل نهادن عارض میگردید
سؤال مینمودند و بدو راه میبردند کتاب کناشی در طب که معروفست بکتاب کناش الثریا و کتاب علل
نسا از مصنفات اوست و دیگر کرسفس یونانی است افاده فلسفه غیر محققه نمودی و اصحاب وی اصحاب
مظله اند از فرق هفتگانه حکما و دیگر سلون یونانی است تعلیم فلسفه افلاطون نمودی و چندان در نصرت
او کوشیدی که ملقب بمتعصب افلاطون شد کتابی در مراتب کتب افلاطون و مصنفات او نگاشته
و دیگر لوقیس رومی است و او بر کتب ارسطو شرح نگاشته و دیگر نمسطیس یونانی است او نیز شارح
کتب ارسطاطالیس بوده و بعضی از مصنفات او را بعربی ترجمه کرده اند و دیگر ماکسیملیس رومی است
او نیز از جمله شارحین کتب ارسطو میباشد و دیگر میلاوس است که در علم ریاضی و هندسه

سمکنیس
سوریانوس
سنبلیقوس
طموریوس
طیموخارس
طیفروس
فلوطرخس
فلوطیس
قطون
قلیغربوس
و بسحن
کرسفس
سلون
لوقیس
نمسطیس
ماکسیملیس
میلاوس

مصنفات از وی مانده است و دیگر مسطورطس است که او را مورسطس نیز گویند بعلم ریاضی و حیل بصیر بوده و از
مخترعات او آلتی است مسمّی بارغن بوقی و آلتی دیگر مسمّی بارغن زمری که بانگ آن از شصت میل مسافت
شنیده میشد و دیگر مرا بای بابلی است و گویند او منجم بختنصر بوده کتاب ملل و دول و قرانات و تحاویل از تصنیفات
اوست و دیگر مقالس طبیب است که از مردم حمص بوده گویند مقدم بر جالینوس است و کتاب البول
یکمقاله از مصنفات اوست و دیگر مشرودیطوس است که در علم طب و حکمت نامدار بوده مکانتی و جلالتی بسزا داشت
و معجون مشرودیطوس را او ترکیب کرد و این ترکیب چنان نهاد که مردم واجب القتل را حاضر کرده از عقارب
و حیّات و دیگر گزندگان بر ایشان می آزمود و بعد از گزیدن باستعمال ادویهٔ مفرده دفع سموم قتّاله را
تجربت میفرمود تا معلوم کرد که بعضی در دفع سمّ عقرب و برخی در سمّ مار و دیگر گزندگان نافع بدینگونه دوای
سموم جانوران برّی و بحری را بدست آنگاه ترکیبی خواست کردن که در دفع مضرت همه سموم نافع باشد
پس معجون مشرودیطوس را ترکیب کرد و بعد از او اندروماخس که رئیس اطبای مدینهٔ ابدن بود بعضی از آن
ترکیب بکاست و برخی بفزود و پس تریاق بساخت که سود آن از مشرودیطوس افزون است
و دیگر نیقلاوس یونانی است که در بلدهٔ لادوقیه متولد شده و کتب ارسطو را شرح نوشته و دیگر
کتاب النبات که چند مقاله آنرا بانجام برده از وست و کتابی دیگر در حل فلسفهٔ ارسطاطالیس دارد
و دیگر اتحاد عاقل و معقول نیز از تصنیفی است و دیگر کسابیدوس ملطی و دیگر فلارمانیوس و دیگر
انیمانس ملطی و دیگر ارسلاوس و دیگر اعلوفس انجیاعت نیز از جمله فلاسفه بزرگ اند که تکمیل فلاسفه بدیشان
شده و در نشر حکم رنج فراوان برده اند

مخفی نماند که حکمای فلاسفهٔ یونان که مذکور شد بنا بر آنچه از کتب تواریخ مستفاد میشود منقسم بچند فرقه بوده اند
از انجمله شاگردان سقراط اند که بعد از فوت او منقسم بسه فرقه شدند فرقهٔ اوّل قیروانیه فرقهٔ دوم اشراقیه فرقهٔ
سیم کلبیه امّا فرقهٔ اوّل قیروانیه پس باقی ماندند بر همان عقایدی که تعلیم گرفته بودند از سقراط و متحد نشدند با
دو فرقهٔ دیگر از جمله یکی از آنها ارستیب بود که رفت بوطن اصلی خود قیروان و ارشاد نمود جمعی را نامیده
شدند فرقهٔ قیروانیه بواسطه نسبت آنها بشهر قیروان اصول عقاید این فرقه این است که میگویند فرق مابین
خیر و شر منیت و سعادت انسان کامل منحصر است در لذّات زمنیه و دیگر از شاگردان او شیودوربود
که جمعی را دعوت کرد و منکر بود وجود آلهه را و این طایفه شیودوریه می نامند بواسطه نسبت آنها بمعلمشان
امّا فرقهٔ دوّم فرقهٔ اشراقیه و آنها را اکادمیه نیز می نامند بواسطه ماندن آنها در مکانی که بسیار آباد بود
و سکنهٔ آنجا بسیار بود در شهرهای اثینا و در او مردی بود از علما که او را اکادیموس می گفتند پس بواسطه

مسطورطس
مرا بابی
مقالس طبیب
مشرودیطوس
نیقلاوس
کسابیدوس
فلارمانیوس
ارسلاوس
اعلوفس
فرقه قیروانیه
فرقه اشراقیه

ضبط کردن تعلیمات سقراط را تماما و مشروحا منصب شیخوخیت را اختیار کردند و رسیدند این فرقه بمقام
بلندی که تفوق جستند بر جمیع فرق دیگر و طول کشید زمان آنها زمان طویلی و در تعلیماتشان تغیرات
بسیار پیدا شد بدین سبب منقسم شدند بر اکادمیهٔ قدیمه و اکادمیهٔ متوسطه و اکادمیهٔ جدیده و اکادمیهٔ
جدیده باز منقسم شدند بر دو قسم اما اکادمیهٔ قدیمه استاد آنها افلاطون بود نامیده شدند به اکادمیهٔ افلاطونین
و بواسطه کثرت علم این فیلسوف او را افلاطون الهی می نامیدند و ماهر بود در کتب موسیقی و فرا گرفت از آن
کتب چیزهای بسیار و زیاد کرد در فلسفه و بواسطه تسلطی که در علم هندسه داشت نوشته بود در سر مدرسه
خود که داخل نشود در مدرسه مگر کسیکه ماهر در علم هندسه باشد و متابعت میکرد هیرقلیطس را در طبیعیات
و محسوسات و در سوای طبیعیات عقلیات فیثاغورس را و در آداب و قوانین سقراط را اما فرقه
فرقهٔ کلبیه
سیم فرقه کلبیه قلیلی بودند که بعضی از تعلیمات سقراط را درک نموده اند جدا شدند از دیگران یکی از آنها انتیسثینوس
اثنوی بود که معاصر بود به افلاطون این مرد کوشش میکرد در تعلیم قواعد و مبادی چیزهائی که حاصل نشود
از برای آنها قدرت تحمل شداید و مصائب و ازین سبب برتری داد نفس خود را بعد از موت
معلم خود از فرقهای دیگر و جمع کرد جمعیت جدیدی در مکانی که میگفتند او را در زبان یونان هیکل
الکلب الابیض و ازین سبب نامیده شدند بکلبیین بجهه نسبت آنها بدین مکان و از جمله تعلیمات
این فیلسوف شاگردان خود را این بود که فضیلت بنفسه کفایت میکند از برای قیام سعادت انسان و نسبت
دوری جست از علم فصاحت و منطق و علم مجردات و طبیعیات و ملتفت نشد مگر بسوی آداب
فقط چون این سه فرقه خیالاتشان ضد یکدیگر بود متفرق شدند باطراف ولایات بعضی متوطن
بیابانها شدند و بعضی در شهرها آنانکه در بیابانها متوطن شدند در اندک زمانی مردند پیش از آنکه بعمر
طبیعی برسند و کسانیکه در شهر توطن اختیار کردند عمر آنها طول کشید زمان طویلی و پیدا شد از آنها
جماعت مشائین و جماعت شنیکیه و از شنیکیه ظاهر شد جماعت استوائین پس از آنکه طول کشید تعلیم
فلاسفهٔ ایطالیه
این سه فرقه فرا گرفتند از ایشان این علوم را فریسیون در یهودیه و وارای این علوم شدند آنها فرقه دیگر
فرقه فلاسفه ایطالیه که آنها را یونانین کبری می نامند و معلم آنها فیثاغورس یونانی بود و شاگردهای
او منقسم بچهار فرقه شدند بعد از موت او اوّل فرقه هیرقلیتیه دوم الیاتیکیه سیم فرقه هیرهونیه چهارم فرقه ابیقوریه
فلاسفهٔ منتخبه و فلاسفهٔ اسکندرانیین
اما فرقه فلاسفه منتخبه و فلاسفه اسکندرانیین بعد از آنکه این فرقهای فلاسفه مشغول شدند مضاد یکدیگر
چه در بلاد یونان و چه در بلاد ایطالیا بنا بر آنچه ما ذکر کردیم فرا گرفت فلسفه مصدر جدیدی در شهر اسکندریه در زمان
اوغسطوس قیصر رومانی که نقل کرده بود حکومت رومانین را از مشیخه بسوی امپراطوریه در سنه

قبل از میلاد بودند طلبه علوم که می آمدند از اطراف درین شهر از برای آنکه تعلیم بگیرند درین مدرسه بزرگ که بنا شده
بود و جمع کرده بودند کتب نفیسهٔ دولت بطلیموسیه را و یکی از قواعد این مدرسه این بود که واجب
نیست شاگرد از مدرس مخصوصی بلکه تحصیل بکنند حقایق را از جمیع فلاسفه بشرط موافق بودن
با عقل و معلم بوتامون مؤسس این نوع از فلسفه بود که اصحاب او نامیده شدند اکلکتیکین و ازین سبب
این مدرسه با وجود اختلافات کثیره در او و اقوال مخترعه که ناشی شده بود از اختلاف مذاهب فلاسفه
باز خالی از فواید نبود و پس از زمانی که طول کشید ریاست این فلاسفه اسکندرانیین بواسطه فتوحات
عرب کتب خانهٔ اسکندریه برطرف و خراب شد مدارسی که باقی مانده بود در انطاکیه و بیروت و قلیقیا
بواسطه ظهور علم اسلام و خراب گردید یزید بن عبدالملک کتب خانهٔ دمشق و شام را پس منتقل شد علوم فلسفه
در ممالک عرب و چون مستقر شد دولت عرب در اوایل قرن هفتم از تاریخ مسیح در بغداد و منتشر شد سطوت
و شوکت آنها در اقالیم هند و یا و افریقیه شروع کرد خلیفه هارون الرشید عباسی در ترویج علم فلسفه
و بعد از و پسرش عبدالله مامون که متولی خلافت شد و مامون زیاد طالب علم بود نسبت به پدر
خود گرامی میداشت علما و اصحاب معارف را و جمع میکرد علما را جهة زینت دادن دارالسلطنه
خود و کوشش کرد در ترجمه کتب فیثاغورس و افلاطون و ارسطاطالیس و بقراط و جالینوس
و دیگر کتب فلاسفه اطبا را و پس از آنکه علمای عرب کامل شدند در این علم نامیده شدند فلاسفه مسلمین
و از جمله مترجمین این کتب یعقوب بن اسحق کندی بود که مورخین گفته اند دولت معتصم زینت یافت باو
و تالیفات او و بعد از ابونصر محمد بن طرخان فارابی بود که از اکابر فلاسفه مسلمین شمرده شده است
و بعد از آن شیخ الرئیس ابوعلی سینا بخاری بود که تالیف کرد کتب بسیار در منطق و طبیعیات
و الهیات و طب و مخالف بود با فارابی در مسئله عدم انقراض انواع از برای عرب مدارس و کتابخانه
بسیار بود که خراب شد بواسطه زوال دولت آنها از مشرق و مغرب پس بنا نهادند مدارس دیگر در بغداد
و آسیا و بلاد اسپانیا و قیروان و مشغول شدند در تحصیل علوم هندسه و فلکیه و طبیعیه و کیمیا و نباتات و علم
منطق و ما وراء الطبیعیات و مشهور شد مدارس و مکاتب آنها در اطراف تا اینکه در قرن ۱۲ و ۱۳ مسیح
بسیاری از مردمان تعلیم میگرفتند از عرب و نمیشناختند مردم حکمت ارسطاطالیس را مگر در مدت قرنهای
وسطی بواسطه معرفت ترجمه های کتب او در لغت عربیه و بعد از آن منتقل شد علوم فلسفه از عرب باهل اروپا
و کیفیت چنین است که پس از آنکه لشکر اروپا در اراضی مقدسه آمدند از جهة استخلاص آنها و جنگ بسیار کردند
دیدند آن اراضی را بهتر از دیگر زمینها و تمدن آنها را بهتر از دولت های خود و دیدند علوم و فنونی را که خلفای عباسی

انتقال علوم فلسفه از یونانیان بعرب

انتقال فلسفه از عرب باروپا

اساس آن را نهاده بودند چنانچه ذکر شد وقتیکه تسلط یافتند این گروه بر شهر قسطنطنیه دیدند قومی را که کامل
بودند در خوبی و تربیت های قدیم در تجارت و صناعت و اخلاق وحشت کردند و دیدند که نمیتوانند
توقف در آن ملک نمایند مگر بعد از اکتساب علوم و معارف آنها لهذا برگشتند بشهرهای خود و همراه خود
بردند از ترجمه آن کتب در بلاد خود پس از آنکه آموختند کتب فلسفه عربیه را با نقصانی که در ترجمه آنها شده بود
ترجمه کردند او را بلغت لاتین و مشغول شدند به تعلیم آن علوم در مدارس اکسونه سو و پاریس و دیگر
شهرهای اروپا و طول کشید زمان تعلیم اینها در این علوم یا لصد سال و پس از آنکه غالب شد دولت
عثمانیه بر شهر قسطنطنیه ارباب معارفی که از اروپا در آنجا بودند کتبی که ترجمه کرده بودند ثانیاً بر وجه دقیق بردند
و تصحیح نمودند با نسخه قبل پس گرفتند علمای ایشان و شرحی جدید بر آن کتاب نوشتند و تعلیم کردند مردم را
و آنها را فلاسفه جدیده نام نهادند تا اینجا تمام شد اصول حکماء فلاسفه که حصر آن ممکن نیست و بس است از
برای مشتغلین در این قلیل چیزیکه بودیعه گذاردیم او را انزمنا قع قدرتهای الهی و کفایت میکند ما را آنچه
حاصل شده است در این قرنهای مشعشع به انوار از قواعد ضوء و کهربا و بخار و غیر ذالک بالجمله یونانیان
مردمان دانا و باشعور بودند و با وجود دانشمندی بسیار اعمال خلاف مروت جاری در مملکت یونان
و بسیاری از حکماء خود متصف بودند بعادات و صفات نامحموده و مذمومه و بخدایان متعدده موهومه
معتقد بودند و بهر حال محتاج بودند بکتاب و رسولی که آنها را بطریق حق و صراط
مستقیم هدایت کند تمام شد تاریخ حکمای فلاسفه یونان امیدوارستم
که ازین مختصر تاریخ مردم تجربه آموزند و پیروی دین و احکام الهی را
نمایند زیرا که معنی تاریخ آگهی یافتن است بر اعمال
و افعال نیک و بد و حالات گذشتگان و وقوعات
مختلف عالم و اخذ نمودن آنچه که نیک بوده
موجب ترقی و ترک کردن آنچه که بد
بوده باعث نکبت و تنزل
و انقراض ممالک و
طوایف
تمت

فلاسفه جدیده

فهرست کتاب تاریخ سلاطین و حکمای فلاسفه یونان



